

«مراتب سیر سالکان را از مسکن خاکی
به وطن الهی هفت رتبه معین نموده‌اند...»
(حضرت بهاء‌الله، هفت وادی)

از مسکن خاکی مآخذ مطالب منقول در هفت وادی

وحید رأفتی

یکی از آثار حضرت بهاء‌الله که در سنین اقامت آن حضرت در مدینه بغداد به اعزاز شیخ محیی‌الدین قاضی خانقین عزّ نزول یافته رساله هفت وادی است. این رساله که به زبان فارسی و به لحن مألوف اهل عرفان مرقوم شده حاوی تعدادی از آیات قرآنی، احادیث اسلامی، قصص عرفانی و ابیات شعرای عرب و عجم است که آشنائی با مآخذ و سوابق آنها می‌تواند خواننده رساله را در درک بهتر مفاهیم و معانی آن مساعدت نماید. به این جهت حقیر بر آن شده است تا به نحو اختصار مآخذ این منقولات و اشارات را در صفحات بعد عرضه نماید و بعضی از توضیحات لازمه را نیز در باره مواضع مهم‌تری نظیر "لا و الا" نقل کند تا اطراف و جوانب مندرجات رساله و ارتباط قضایائی از این قبیل با معارف اسلامی تا حدودی واضح گردد. بدیهی است که چون اساس این مطالعه بر اختصار است صرفاً به ارائه مآخذ معتبر منقولات پرداخته و مثلاً در شرح و تفسیر آیات قرآنی به نقل مفاهیم فارسی آیات از تفسیر مواهب علیّه اکتفا نموده است. بحث و تحقیق جامع در اطراف مفاهیم آیات قرآنی در هفت وادی و یا مطالعه صحّت و سقم متن احادیث و کیفیت اسناد آنها و یا نحوه نقل حکایات در مآخذ مختلفه از جمله تحقیقات و تتبعاتی است که از حوصله این مقاله خارج بوده است. این قبیل تحقیقات، و اصولاً مطالعه جامع رساله هفت وادی از جهات ادبی، عرفانی و مذهبی، از جمله مواضع مهمی است که باید در مقالات و رسائل جداگانه دیگر به آنها پرداخت.

رساله هفت وادی به کزات به طبع رسیده و جالب توجه است که به عنوان رساله‌ای خطی (که نگارنده‌اش را تشخیص نداده‌اند) در سال ۱۳۷۶ ه.ش/ ۱۹۹۷ م در مجله کیهان اندیشه (مهر و آبان ۱۳۷۶، شماره ۷۴، صص ۱۴۴-۱۵۹) نیز در طهران انتشار یافته است.

رساله هفت وادی همراه با چند اثر دیگر جمال قدم از جمله در کتاب آثار قلم اعلی (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ ب، ج ۳، صص ۹۲-۱۳۷) به طبع رسیده و همین نسخه است که در این مطالعه ملاک واقع شده است. نحوه ارائه مطالب در صفحات بعد چنین است که ابتدا فقرات منقول در هفت وادی را به ترتیب شماره صفحات کتاب آثار قلم اعلی مندرج خواهد ساخت و بعد در ذیل هر فقره سوابق مطلب را مورد مطالعه قرار خواهد داد. شماره‌ای که در انتهای فقرات در پرانتز قرار گرفته عبارت از شماره صفحه کتاب آثار قلم اعلی (جلد سوم) است.

مشخصات جامع جمیع کتب و آثاری که در این مطالعه مورد استفاده و استناد واقع شده در بخش کتاب‌شناسی در آخر مقاله به طبع رسیده است.

امید آنکه این مطالعه برای علاقه‌مندان به آثار مبارکه بهائی مفید واقع شود و آنان را در آشنائی با سوابق مطالب منقول در این اثر منبع مبارک مساعدت نماید.

* * *

* ایّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی (ص ۹۳).

قسمتی از آیه شماره ۱۱۰ در سوره اسراء (۱۷) است. تمام آیه چنین است: «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها و ابغ بین ذلک سیلاً» کمال‌الدین حسین کاشفی در مواهب علیّه (ج ۲، صص ۴۵۳-۴۵۴) در باره آیه فوق چنین نوشته است:

«آورده‌اند که حضرت پیغمبر در سجود می‌گفت یا الله یا رحمن. مشرکان با یکدیگر می‌گفتند محمد ما را از پرستیدن دو خدای منع می‌کند و خود دو خدای را می‌خواند. آیت آمد که: بگو بخوانید رحمن را که هر دو لفظ را بر ذاتی واحد اطلاق می‌کنند و مقصود از هر دو یک ذاتست و بعضی گویند که اهل کتاب با حضرت پیغمبر گفتند که در تورات ذکر رحمن بسیار گفته و تو بدین اسم یاد می‌کنی، این آیت نازل شد که این دو اسم در حسن اطلاق برابرند، هر کدام را که بخوانید نیکوست و بدان حق را خوانده باشید، پس مرا و راست نام‌های نیکو، بعضی دال بر صفات جلال و برخی مشتمل بر صفت‌های اکرام و ابن جبیر فرموده که پیغمبر قرائت به جهر می‌فرمود در جمیع نمازها هر وقت که در صلوة یومیّه در مسجد الحرام قرائت کردی اهل شرک به لغو و لهو و صغیر و تصدیه مشغول شدند تا شاید که در غلط افتاده ترک قرائت کند. حق سبحانه فرمود که: و

آشکارا مکن قرائت نماز خود را یعنی بلند مخوان تا مشرکان استهزاء نکنند و آواز فرو مدار تا آن حدی که نشنوند آنان که در عقب تو نماز می‌گذارند و بطلب میان جهر و مخافت راهی میانه چه اقتصار در همه امور محبوبست.

آورده‌اند که صدیق قرآن آهسته می‌خواند و می‌گفت با خدای مناجات می‌کنم و او حاجت من می‌داند و فاروق بلند می‌خواند و می‌فرمود که شیطان را می‌رانم و خفته را بیدار می‌کنم، حضرت رسالت بعد از نزول این آیت ابوبکر را فرمود که قدری آواز را بلندتر کن و عمر را امر کرد که قدری آواز خود را فرود آر، و گویند معنی آیت اینست که جهر مکن در همه نماز و اخفات مفرما در همه و میان این هر دو راهی پدید کن یعنی در صلوة یومیة اخفات و در لیلیة جهر.

* و هی ما غنّ بلبل الاحدیة فی الریاض الغوثیة: قوله و تظهر علی لوح قلبک رقوم لطائف اسرار اتقوا الله یعلمکم الله و یتذکر طائر روحک حظائر القدم و یطیر فی فضاء فاسلکی سبل ربک ذللاً بجناح الشوق و تجتنی من اثمار الانس فی بساتین کلی من کل الثمرات (ص ۹۴).

این عبارات از عبدالقادر گیلانی است که به فقراتی از آیات قرآنیّه زینت یافته است: عبارت «اتقوا الله یعلمکم الله» قسمتی از آیه ۲۸۲ در سوره بقره (۲)، و عبارات «فاسلکی سبل ربک ذللاً» و «کلی من کل الثمرات» از آیه ۶۹ سوره نحل (۱۶) است و تمام آیه مبارکه چنین است: «ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللاً یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیہ شفاء للناس ان فی ذلک لآیه لقوم یتفکرون.»

مفهوم آیه قرآنیّه چنین است که خداوند به زنبور عسل وحی فرمود که از گل هر میوه‌ای بخورد و در طریقی که خداوند معین داشته است در نهایت انقیاد سالک شود و چون چنین کند از شکم او عسلی رنگارنگ بیرون آید که شفای مردم در خوردن آن است و در این امر آیات قدرت خداوندی برای اهل تفکر آشکار و عیان است.

متنی که در هفت وادی از عبدالقادر گیلانی نقل شده در مکاتیب اوست. مجموعه مکاتیب عبدالقادر به وسیله سلیمان رأفت پاشا به ترکی شرح و ترجمه شده و در ۴۲ صفحه در سال ۱۲۷۶ هـ ق/ ۱۸۵۹ م در اسلامبول به طبع رسیده است. از مکتوب سوم مندرج در این مجموعه متن منقول در هفت وادی را به شرح ذیل مندرج می‌سازد: «... و تظهر علی قلبک رقوم لطائف اسرار و اتقوا الله و یعلمکم الله... و تذکر طائر روحک حظائر القدم و یطیر فی فضاء فاسلکی سبل ربک ذللاً بجناح الشوق... و تجتنی من ثمار الانس فی بساتین کلی من کل الثمرات...»

عبدالقادر گیلانی در مکتوب ثالث خود چنین می‌گوید که اگر سالک جواد همّت براند و از چنگال نفس اماره وارهد اسرار کلمه قرآنیّه «اتقوا الله...» بر قلبش ظاهر و متجلی می‌شود و مرغ روح

او بهشت جاودانی را به یاد می‌آورد و در فضای منطوق قرآنی «فاسلکی سبیل ربّک...» به پرشوق و اشتیاق به پرواز درمی‌آید و از میوه‌های انس و دوستی که در قرآن از آن به کلمه «کلی من کلّ الثمرات...» یاد شده می‌چیند و مرزوق می‌شود.

* مجاهدین کعبه فینا به بشارت لنهديَنهم سبلنا مسرورند (ص ۹۶).

در این عبارت کلماتی از آیه ۶۹ سوره عنکبوت (۲۹) مذکور شده است. آیه قرآنی چنین است:
«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»
جمال قدم در کتاب مستطاب ایقان پس از شرح شرائط «طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم» چنین می‌فرمایند:

«... باری، مقصود از جمیع این بیانات متقنه و اشارات محکمه آن است که سالک و طالب باید جز خدا را فنا داند و غیر معبود را معدوم شمرد و این شرایط از صفات عالین و سجدیه روحانیتین است که در شرایط مجاهدین و مشی سالکین در مناہج علم الیقین ذکر یافت. و بعد از تحقق این مقامات برای سالک فارغ و طالب صادق لفظ مجاهد در باره او صادق می‌آید و چون به عمل "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا" مؤید شد البتّه به بشارت "لنهديَنهم سبلنا" مستبشر خواهد شد...» (ایقان، صص ۱۵۰-۱۵۱).

* حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک می‌بیخت... (صص ۹۷-۹۸).

حکایتی که جمال قدم نقل فرموده‌اند در منطق الطّیر عطار نیشابوری است و تمام حکایت چنین است:

دید مجنون را عزیز دزدناک کو میان رهگذر می‌بیخت خاک
گفت ای مجنون چه می‌جویی چنین گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک کی بود در خاک شارع درّ پاک
گفت من می‌جویمش هر جا که هست بوک جایی یک دمش آرم به دست
(منطق الطّیر، ص ۱۸۳)

"بوک" در بیت چهارم به معنی "امید است که، باشد که" می‌باشد (شرح کامل منطق الطّیر، ص ۴۵۷).

* در تراب ربّ الارباب جستن (ص ۹۸).

اشاره است به «این التراب و ربّ الارباب» و یا «ما للتراب و ربّ الارباب» که کنایه از فاصله بسیار و تفاوت و فیر و عدم سنخیت و از این قبیل است. نظیر «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا» و یا «چه

نسبت خاک را با عالم پاک» و یا «این الثری و الثریا».

دهخدا در امثال و حکم (ج ۱، ص ۳۳۰) در ذیل مثل اخیر چنین آورده است:

«این الثری و الثریا. نظیر: این مجرى السیل من مطلع السهیل. چه نسبت خاک را با عالم پاک. لاشه خر را به تازی چه نسبت. چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا. ما للتراب و رب الارباب. این الغراب و هوی العقاب. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

خال مه رویان سیاه و دانه فلفل سیاه هر دو جانشوزند اما این کجا و آن کجا
میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
زمرد و گیاه سبز هر دو هم‌رنگند ولیک زاین به نگین دان کشند وزان به جوال
ازرقی

اگرچند ز آهو بود پشک و مشک ولی پشک چون مشک نارد بها
ابن یمین

هرگردی گردو نیست. هر که ریش دارد بابای تو نیست...»

* من طلب شیئاً و جدّ وجد (ص ۹۸).

این عبارت را دهخدا در امثال و حکم (ج ۴، ص ۱۷۴۴) نقل نموده و آیات ذیل را شاهد آورده است:

هر که رنجی دید گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید
مولوی
چنین زد مثل شاه گویندگان که یابندگانند جویندگان
نظامی

ضرب المثل عربی فوق یاد آور ضرب المثل فارسی «از تو حرکت از خدا برکت» است که آن هم در امثال و حکم دهخدا نقل گشته (ج ۱، ص ۱۱۴) و در ذیل آن به ده‌ها بیت از شعرای عرب و عجم و امثال و احادیث مشابه استشهد شده است.

عبّادی در اعمال اهل تصوّف نوشته است که: «پس مرید را در راه چندان صدق و جدّ و جهد بیاید کرد که گریه، که سلوک این راه آسان نیست بلکه این کار با عمر همبرست. و گفته: اقلّ ما فی هذا الامر بذل الرّوح ان قدرت فتعال و الا فلا تشتغل بالقیل و القال. و گفته‌اند: من طلب شیئاً و جدّ وجد...» (التصفیة، صص ۴۹-۵۰).

در تعلیقاتی که دکتر غلامحسین یوسفی بر کتاب التصفیة مرقوم داشته و در آخر کتاب به طبع رسیده در ذیل «من طلب شیئاً و جدّ وجد» چنین آمده است:

«... در مجمع الامثال (ص ۶۴۰) آمده است: من طلب شیئاً وجدته، نظیر:

سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

(مولوی، امثال و حکم ۱۰۸۵/۲)

من جدّ وجد و من طلب وصل و من سأل ادرك... (معارف بهاء ولد، جزء چهارم، ص ۱۴۴). آقای فروزانفر نوشته‌اند که «من طلب شیئاً وجد» در مجمع الامثال منسوب است به عامر بن الظرب و در کشف المحجوب (۵۴۰) به جنید بغدادی و بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند (احادیث مثنوی، ۷۸). (التصنیف، ص ۲۹۳)

* همه را به نفی لا منفی سازد تا به شهرستان جان که مدینه‌الآ است واصل شود (ص ۹۸).

«لا» و «الّا» در ادبیات اهل عرفان نقشی عمده یافته و حامل مفاهیم و معانی مختلفه گشته است. «لا» در اصطلاح اهل تصوّف مخفّف عبارت «لا اله الا الله» است که اصل اساسی دیانت اسلام بر آن مبتنی است و آن اقرار و شهادت به توحید ذات باری تعالی است. «لا» در عرف صوفیان نشان از فنا و عدم دارد و «الّا» از بقاء و پایداری حکایت می‌کند.

مولوی در مثنوی با توجه به این مفاهیم چنین آورده است:

تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زآن پس که بعد لا چه ماند

ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹-۵۹۰)

و در آخر قصه «رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار» که در دفتر اوّل مثنوی مذکور شده مولوی چنین سروده است:

کلّ شیء هالک جز وجه او چون نه در وجه او هستی مجو

هرک اندر وجه ما باشد فنا کلّ شیء هالک نبود جزا

زانک در الّا است او از لا گذشت هرک در الّا است او فانی نگشت

هرک او بر در او من و ما می‌زند ردّ بایست او و بر لا می‌تند

(مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۰۵۲-۳۰۵۵)

سمعانی در روح الارواح (ص ۸) می‌نویسد:

«ای درویش! هر آنکه آهنگ حضرت الّا کند بر لا اله که نهنگ‌وار دهان قهرگشاده است گذر باید کرد تا این نهنگ قهر جمله صفات او از معاصی و طاعات فرو برد، آن‌گه به حضرت دولت الّا الله رسد مفرد و مجرد، نه بر دل غباری، نه بر پشت باری، نه باکس شماری، نه بر دل بازاری و نه در سینه آزاری، نه با هیچ مخلوق کاری فهو مجرد بالله، و الخلف عند الله. و تختۀ دل را از غبار

اغیار بمحانیده، نهاد را زهر قهر چشانیده و همت را از ذروه عرش درگذرانیده، از کون ریمیده، با دوست آرمیده، گوی طرب در میدان طلب انداخته، تیغ قهر از نیام رجولیت آهخته، با دوست از میان جان ساخته، بر نطع عشق مهره دل بباخته، شست طلب در دریای دولت انداخته، خان و مان بشریت به جملگی برانداخته، تخته هوی پاک کرده، جامه جفا چاک کرده.»

ایات عطار در منطق الطیر مناسب حال است که می‌فرماید:

هر که او آن جوهر و دریا نیافت لا شد و آلاء لا الا نیافت
هرچ آن موصوف شد آن کی بود با منت این گفتن آسان کی بود
آن مگو چون در اشارت نایدت دم مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می‌پذیرد نه بیان نه کسی زو علم دارد نه نشان
تو مباش اصلاً، کمال این است و بس تو ز تو لا شو وصال این است و بس
(منطق الطیر، ص ۱۱)

حکیم سنائی غزنوی نیز در قصیده خود با مطلع «مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا...» اشاره‌ای فوق العاده لطیف و عمیق به مفهوم "لا" و "الا" فرموده است. می‌فرماید:

شهادت گفتن آن باشد که هم زاوّل درآشامی همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
نیابی خار و خاشاکی در این ره چون به فراشی کمر بست و به فرق استاد در حرف شهادت لا
چو لا از حدّ انسانی فکندت در ره حیرت پس از نور الوهیت به الله آی از الا
(دیوان سنائی، ص ۵۲)

جمال قدم با توجه به این مفاهیم در لوحی که در کتاب اقتدارات به طبع رسیده است چنین می‌فرماید:

«دو مقام در توحید مشاهده می‌شود، توحید وجودی و آن این است که کلّ را به لا نفی می‌کنند و حقّ را به الا ثابت، یعنی غیر حقّ را موجود نمی‌دانند به این معنی که کلّ نزد ظهور و ذکر او فنای محض بوده و خواهند بود، کلّ شیء هالک الا وجهه، یعنی مع وجود او احدی قابل وجود نه و ذکر وجود بر او نمی‌شود...» (اقتدارات، ص ۱۰۷).

و نیز جمال قدم با توجه به سوابق عرفانی این قضیه در لوح مبارک سلمان چنین می‌فرماید:

«... ای سلمان، این ایام مظهر کلمه محکمه ثابتة لا اله الا هو است چه که حرف نفی به اسم اثبات بر جوهر اثبات و مظهر آن مقدم شده و سبقت گرفته و احدی از اهل ابداع تا حال به این لطیفه ربانیه ملتفت نشده و آنچه مشاهده نموده‌ای که لم یزل حروفات [نفی] علی الظاهر بر احرف اثبات غلبه نموده‌اند از تأثیر این کلمه بود که منزل آن نظر به حکمت‌های مستوره در این کلمه

جامعه نفی را مقدم داشته و اگر ذکر حکمت‌های مقننه منطنه نمایم البتّه ناس را منصعق بل میّت مشاهده خواهی نمود...»

و سپس در انتهای مطلب چنین می‌فرمایند: «... ای سلمان، قلم رحمن می‌فرماید در این ظهور حرف نفی را از اوّل اثبات برداشتم و حکم آن لو شاء الله از سماء مشیّت نازل خواهد شد و بعد ارسال خواهیم داشت...» (مجموعه الواح، صص ۱۲۸-۱۳۱).

فاضل مازندرانی در اسرار الآثار، جلد سوم (ص ۸۹-۹۰) پس از نقل عبارت جمال قدم از لوح سلمان که می‌فرمایند: «در این ظهور حرف نفی را از اوّل اثبات برداشتم» چنین مرقوم داشته‌اند:

«مراد آنکه در دوره اسلام برای شهادت به توحید و ایمان به مظهر امر لا اله الا الله به تقدیم حرف لای نفی بر الای اثبات مقرر و متداول گردید ولی در این دور جمله الله ابهی معمول شد و اشاره به این است که حروف نفی و مخالفین را مانند ادوار قبل غلبه و تقدّم بر مؤمنین ثابتین میسر نیست و مخالفین از اهل بیان همیشه مغلوب و مقهور خواهند بود و در دوره عهد و میثاق ابهی نیز همین را برای مغلوبیّت ناقضین استدلال می‌کردند.»

همچنین جناب فاضل مازندرانی در جلد پنجم کتاب اسرار الآثار مراد از عبارت مندرج در لوح سلمان (یعنی «حرف نفی به اسم اثبات بر جوهر اثبات و مظهر آن مقدم شده و سبقت گرفته...») را میرزا یحیی ازل دانسته‌اند (اسرار الآثار، ج ۵، ص ۳۴۶).

توضیح مفاهیم لوح سلمان را در کلام دیگر حضرت بهاء الله نیز می‌توان یافت که در لوح "امه الله فاطمه" چنین می‌فرمایند:

«حمد محبوبی راست که به کلمه لا جمیع مظاهر نفی را فانی فرمود و به کلمه مبارک الا مظاهر اثبات را به مقرّ باقی هدایت نمود. مشرکین لم یزل از منظر اکبر محروم بوده‌اند و از کوثر اطهر ممنوع. ای ورقه، حمد کن خدا را که از شجره حبّ الهی روئیده‌ای و به نغماتش مرزوق گشته‌ای. طوبی از برای نفوسی که از هیوب اریاح افتتان از حبّ غلام رحمن ممنوع نگشتند و از جبل عنایتش دست تمسک باز نداشتند. در هیوب اریاح فتنه مظاهر احدیه از مظاهر شرکیه ممتاز شوند...»

و نیز حضرت عبدالبهاء با توجه به سابقه عرفانی حرف لا در یکی از الواح مبارکه که خطاب به جمعی از احبای الهی عزّ صدور یافته چنین می‌فرمایند:

«ای جواهر وجود حضرت جلیل شاه خلیل نامه‌ای مرقوم نموده... ای یاران حقیقی الحمد لله صیت امرالله خاور و باختر گرفته و آوازه ملکوت ابهی جهانگیر گشته. از هر کرانه‌ای نعره یا بهاء

الابهی بلند است و از هر اقلیمی فریاد یا علیّ الاعلی مرتفع. الحمد لله در نزد جمیع ملل و امم ثابت و محقق که اهل بها اهل سلام و صلاحند و بری از جنگ و سلاح، خیرخواه عالمیاند و محبّ جمیع آدمیان، در سیل آسایش و راحت کُلّ خلق جانفشاند و در راه حقّ منفق دل و جان. حال وقت آن است که یاران چون دریا به جوش آیند و چون نهنگ لا به خروش تا فیوضات جمال مبارک در عروق و اعصاب جمیع بشر سرایت نماید و عالم انسانی جهان رحمانی گردد و روی زمین جنت نعیم شود. نزاع و جدال به کلی برافتد و وحدت حال در بین جمیع امم جلوه نماید...»

این مبحث را به غزل دلکش صفای اصفهانی زینت می دهد که می فرماید:

سر خوان وحدت آن دم که به دل صلا زدم من به سر تمام ملک و ملکوت، پا زدم من
در دید غیر بستم، بت خویشتن شکستم ز سبوی یار مستم که می ولا زدم من
ز الست دل به لائی که زدم به قول مطلق به کتاب هستی کل، رقم بلی زدم من
قدم شهود بر دستگه قدم نهادم علم وجود در پیشگه خدا زدم من
سر پای بر تن و دست به دامن تجرّد نزد ز روی غفلت، همه جا به جا زدم من
هله آنچه خواستم یافتم از دل خدا بین نه به ارض خویشتن را و نه بر سما زدم من
به در امیدواری سر انقیاد سودم به ره نیازمندی قدم وفا زدم من
من و دل دو مست باقی دو نیازمند ساقی دل، مست باده فقر و می فنا زدم من
در دیر بود جایم به حرم رسید پایم به هزار در زدم تا در کبریا زدم من
به هوای فریش استبرق جنت حقایق ز بساط سلطنت رسته، به بوریا زدم من
در کوی می پرستی زدم به دست هستی که مدام صاف "الّا" ز سبوی "لا" زدم من
ز هوای خویش رستم به خرابخانه تن
که ازین خرابه خستی به سر هوا زدم من

(سفینه غزل، صص ۱۳۱-۱۳۲)

مبحث "لا و الّا" را با نقل ابیات نشاط اصفهانی خاتمه می دهیم که در قصیده معروف خود در باره حقیقت چنین سروده است:

جز او فانی و از فانی نیندیشد مگر نادان هم او باقی و از باقی نیاساید مگر دانا
به دل سلطان جانت بس مده دل بر رخ هر کس مگر بر عارض لا بنگری از دیده الّا
ز کثرت توشه برداری ره توحید بسپاری ز کشورها گذر آری ولی حدها نهی برجا
معانی از صور خوانی نه معنی را صور دانی به باقی بینی از فانی به عقبا بینی از دنیا
(ریاض العارفین، ص ۵۳۱)

* کفر کافر را و دین دیندار را ذرّه دردت دل عطار را (ص ۹۹)

بیت چنانچه از آن پیدا است از عطار است و از جمله ابیاتی است که در توحید حضرت باری تعالی در اوائل منطق الطیر آمده است. عطار در اواخر نعت خود از حضرت باری چنین می فرماید:

ای ز فضلت ناشده نوید کس حلقه و داغ توم جاوید بس
هر که را خوش نیست دل در درد تو خوش مبادش زانک نیست او مرد تو
ذرّه دردم ده ای درمان من زانک بی دردت بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دیندار را ذرّه دردت دل عطار را
یا رب آگاهی ز یا ربهای من حاضری در ماتم شبهای من
ماتم از حد بشد سوری فرست در میان ظلمتم نوری فرست
(منطق الطیر، ص ۱۴)

مفهوم بیت منقول در هفت وادی آنکه «ای شفاعت من، ناسپاسی و بی دینی مال کافر و سپاس و مذهب و طاعت نیز از آن دینداران، یک ذرّه درد عشق تو نیز برای شفای دل عاشق عطار نیشابوری کافی باشد.» (شرح کامل منطق الطیر، ص ۶۹).

* نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ
نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا (ص ۱۰۰)

بیت از حکیم سنائی غزنوی است. سنائی در قصیده غزائی که در مقامات اهل توحید سرانیده چنین فرموده است:

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
نبود از خواری آدم که خالی گشت ازو جنت
نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند ازو عذرا
(دیوان سنائی، ص ۵۱)

* نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار (ص ۱۰۱)

بیت از حکیم سنائی غزنوی است و در قصیده مفصلی آمده که حکیم در حکمت و موعظت و زهد و نصیحت سروده است. از جمله ابیات این قصیده مفصل این چند بیت است:

بر خود آن را که پادشاهی نیست	بر گیاهیش پادشا شمار
افسری کان نه دین نهد بر سر	خواهش افسر شمار و خواه افسار
باش وقت معاشرت با خلق	همچو عفو خدای پذیرفتار
هرچه نزار راه دین خوری و بری	در شمارت کنند روز شمار
بره و مرغ را بدان ره گش	که به انسان رسند در مقدار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد	بی نمازی مسبّحی را زار
نکند عشق نفس زنده قبول	نکند باز موش مرده شکار
راه عشاق کاسپرد عاشق	آه بیمار کاشنود بیمار
از ره ذوق عشق شناسی	آه موسی ز راه موسیقار
بیخ کانرا نشاند خرسندی	شاخ او بی‌نیازی آرد بار

(دیوان سنائی، ص ۲۰۲)

* هل من مزید (ص ۱۰۱).

عبارت از آیه ۳۰ در سوره ق (۵۰) در قرآن مجید است. تمام آیه مبارکه چنین است که «یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید.»

فقره قرآنی مزبور در زبان فارسی به صورت «هل من مزید گفتن» حکم مثل سائر پیدا نموده و برای افاده مفاهیم حرص زدن و زیاده خواستن و بیشتر طلبیدن و از این قبیل به کار می‌رود. اصطلاح «هل من مزید گفتن» در امثال و حکم دهخدا (ج ۴، ص ۱۹۸۴) مذکور شده و در ذیل آن به ابیات ذیل استشهد گردیده است:

مست شراب صمدی بایزید آنکه زدی نعره هل من مزید
خواجو
ای ساقی سمن بر در ده تو باده تر زیرا صبح ما را هل من مزید باید
سنائی
هزار شربت زهر ار ز دست او بخورم ز عشق نعره هل من مزید برخیزد
سنائی

هل من مزید گوید هر دم جحیم وار خواهد ز جسم دشمن او هر زمان مزید
قاآنی

جمال قدم در لوح شیخ می فرمایند: «... هر یک از دول در هر سنه بر عساکر می افزاید چه که
وزرای حرب در این فقره حریصند و به هل من مزید ناطق...» (لوح شیخ، ص ۲۴).
و نیز جمال قدم در انتهای جواهر الاسرار چنین می فرمایند: «... لو تجد فی نفسک حرارة المحبة
لتقول هل من مزید و نقول الحمد لله رب العالمین.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۳، ص ۸۸).

* با دو عالم عشق را بیگانگی اندر او هفتاد و دو دیوانگی (ص ۱۰۱)

بیت از مولوی است و در دفتر سوم مثنوی آمده است. مولوی در اواخر این دفتر آن جاکه در باره
به خویش آمدن عاشق بی هوش و روی آوردن به ثناء و شکر معشوق داد سخن داده چنین
می فرماید:

من میان گفت و گریه می تنم گر بگویم قوت می گردد بُکا می فتد از دیده خون دل شها این بگفت و گریه در شد آن نحیف از دلش چندان برآمد های هوی خیره گویان خیره گریان خیره خند شهر هم هم رنگ او شد اشک ریز آسمان می گفت آن دم با زمین عقل حیران که چه عشقت و چه حال چرخ بر خوانده قیامت نامه را با دو عالم عشق را بیگانگی سخت پنهانست و پیدا حیرتش غیر هفتاد و دو ملت کیش او مطرب عشق این زند وقت سماع پس چه باشد عشق دریای عدم بندگی و سلطنت معلوم شد کاشکی هستی زبانی داشتی هرچ گوی ای دم هستی از آن	یا بگریم یا بگویم چون کنم ور بگریم چون کنم شکر و ثنا بین چه افتادست از دیده مرا که بزو بگریست هم دون هم شریف حلقه کرد اهل بخارا گرد اوی مرد و زن خرد و کلان حیران شدند مرد و زن در هم شده چون رستخیز گر قیامت را ندیدیستی ببین تا فراق او عجب تر یا وصال تا مَجْرَه بر دریده جامه را اندر هفتاد و دو دیوانگی جان سلطانان جان در حسرتش تخت شاهان تخته بندی پیش او بندگی بند و خداوندی صداع درشکسته عقل را آن جا قدم زین دو پرده عاشقی مکتوم شد تا ز هستان پردها برداشتی پرده دیگر بزو بستی بدان
--	---

آفتِ ادراکِ آن فالست و حال
خون به خون شستن محالست و محال
(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۰۹-۴۷۲۷)

استاد محمد تقی جعفری در کتاب تفسیر مثنوی (ج ۹، ص ۲۴۲) در باره بیت فوق چنین نوشته است که:

«مسئلاً منظور جلال‌الدین از بیت فوق عشق‌های مجازی که از فعالیت غریزه جنسی شروع می‌شود و در سستی و بی‌حالی و اشباع غریزه ختم می‌گردد نیست. زیرا بارها جلال‌الدین در کتاب مثنوی این حقیقت را گوشزد کرده است که:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکرخوار است او جان‌کندن است
بلکه مقصود همان محبت و عشق الهی است که مافوق طبیعت حیوانی انسان و مقتضیات رنگ‌پرستی اوست. بنا بر این هدف جلال‌الدین از بیان برتری عشق به هفتاد و دو کیش همان مقصد اعلای تمام ادیان الهی است که گروندگان خود را رهسپار کوی ربوبی می‌کند و به حوزه بارگاه الهی جذیشان می‌نماید.»

* نار عشقی برفروز و جمله هستی‌ها بسوز

پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار (ص ۱۰۲)

این بیت از ابیات جمال قدم است و در قصیده «ساقی از غیب بقا» مندرج می‌باشد. ابیات صدر قصیده چنین است:

تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار ز آن شراب معنوی ساقی همی بحری بیار تا که این مخمور ربانی برآید زین خمار پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار تا ببینی ملک باقی را کنون از هر کنار گر نثار جان و دل داری بیا و هم بیار گر نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار... (مائده آسمانی، ج ۴، صص ۲۰۹-۲۱۰)	ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق تا که این مستور شیدائی درآید در خروش نار عشقی برفروز و جمله هستی‌ها بسوز تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه پای نه بر فرق ملک آن‌گه درآ در ظل فقر گر خیال جان همی هستت به دل این جا میا رسم ره اینست گر وصل بها داری طلب
--	---

* دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی (ص ۱۰۳)

بیت از هاتف اصفهانی است و در ترجیع‌بند مشهور او چنین آمده است:

چشم دل باز کن که جان بینی	آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری	همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین به مراد	گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد	وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آن جا را	سر به مُلک جهان گران بینی
هم در آن پابرنه قومی را	پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سربرهنه جمعی را	بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را	بر دو کون آستین‌فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی	آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر به عشق دهی	کافرَم گر جوی زیان بینی
جان‌گذاری اگر به آتش عشق	عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری	وسعت مُلک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوش آن شنوی	وانچه نادیده چشم آن بینی
تا به جایی رساندت که یکی	از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان	تا به عین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

(دیوان هاتف، صص ۵۰-۵۱)

فقره دیگری از این ترجیع‌بند در ذیل «یار بی‌پرده...» (ص ۱۳۲) نقل گردیده است.

* ما تری فی خلق الرّحمن من تفاوت فارجمع البصر هل تری من فطور (ص ۱۰۳).

قسمتی از آیه قرآنیّه شماره ۳ در سوره ملک (۶۷) است و تمام آیه مبارکه چنین است: «الذی خلق سبع سموات طباقاً ما تری فی خلق الرّحمن من تفاوت فارجمع البصر هل تری من فطور.» در شرح این آیه در مواهب علیّه (ج ۴، ص ۳۲۴) چنین آمده است:

«آن خدائی که بیافرید هفت آسمان را طبقه طبقه یکی بر بالای دیگری (در معالم آورده که آسمان دنیا موجی است محکم شده و دویم مرمریست سفید و سیّم آهن است و چهارم رویست و گفته‌اند مس، پنجم نقره است، ششم زر است، هفتم یاقوت سرخ است) نه بینی تو ای بنده در

آفریدن خدای مر آسمان را هیچ خللی و اختلافی و تناقضی و عیبی و اعوجاجی، پس بازگردان چشم را به سوی آسمان تا در آن تفکر کنی، هیچ می بینی شکافی و نقصانی.»

* سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق (ص ۱۰۴).

قسمتی از آیه قرآنی شماره ۵۳ در سوره فصلت (۴۱) است و تمام آیه مبارکه چنین است: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بریک انه علی کل شیء شهید.»

از قلم حضرت عبدالبهاء در شرح مفاهیم این آیه مبارکه لوحی عزّ صدور یافته که در مکاتیب (ج ۱، صص ۲۴۳-۲۴۵) به طبع رسیده است.

شرح کمال الدین حسین کاشفی در مواهب علیّه (ج ۴، ص ۹۹) چنین است:

«زود باشد که بنمایم ایشان را یعنی کفّار قریش را نشان‌های قدرت خود که یکی از آنها شقّ القمر است در کنارهای جهان و در نفس‌های ایشان یعنی در مکه تا روشن شود مر ایشان را آنکه رسول ما حقّ است، آیا پسندیده نیست پروردگار تو آنکه او بر همه چیز گواه است (یعنی اگر کفّار انکار معجزات تو کنند حضرت آفریدگار گواه تو بس است. بعضی برآنند که دلائل آفاقی اخبار آن حضرت بود از حوادث آتیه و وقائع کائنه چون فتح روم و یمن و فارس، آیت انفسی آنچه میان اهل مکه واقع شده از قتل و قحط و خوف و مقهوریت. در معالم آورده که آفاق وقائع امم ماضیه است که ایشان را از آن خبر داده‌اند و انفسی واقعه روز بدر و در فضول از محمد بن کعب نقل کرده است که آفاقی غلبه دین اسلام است به وقت ظهور مهدی و انفسی به آنچه به وقت پیغمبر بود از فتح مکه و ورود وفود اعراب، و جمعی ضمیر را عاید به آدمیان دارند یعنی بنمائیم مردمان را دلائل آفاقی که هدم بنیان است و آیات انفسی که هلاکت ابدان است یا در آفاق اختلاف ازمنه و امکانه و در انفس تفاوت کلیّ در احوال و امزجه یا آفاقی عجائب مصنوعات است از آسمان و زمین و ستارگان و اشجار و انهار و اثمار و جز آن و انفسی بدائع حکمت و قرائب و صنع که در نفس انسان مودع است و در احقاف آورده که آفاق عالم کبیر است، نمونه‌ای از آن در عالم صغیر است...»

* حکایت کنند عاشقی سال‌ها در هجر معشوقش جان می‌باخت... (صص ۱۰۴-۱۰۵).

قصه عاشق و عسس که جمال قدم در هفت وادی به نقل آن پرداخته‌اند از قصص مندرج در مثنوی مولوی است و ابیات عدیده در آخر دفتر سوّم و اوائل دفتر چهارم مثنوی را به خود اختصاص داده

است. بعضی از ابیات این قصّه ذیلاً نقل می‌گردد. طالبین مطالعه همه ابیات مثنوی باید به ذیل: «یافتن عاشق معشوق را و بیان آنک جوینده یابنده بود کی فمن يعمل مثقال ذرّة خیراً یره» مراجعه فرمایند.

کآن جوان در جُست و جو بُد هفت سال	از خیال وصل گشته چون خیال
سایه حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوی دری	عاقبت زآن در برون آید سَری...
چون دری می‌کوفت او از سلوتی	عاقبت دریافت روزی خلوتی
جست از بیم عسس شب او به باغ	یار خود را یافت چون شمع و چراغ
گفت سازنده سبب را آن نَفَس	ای خدا تو رحمتی کن بر عسس
ناشناسا تو سببها کرده‌ای	از در دوزخ بهشتم برده‌ای
بهر آن کردی سبب این کار را	تا ندارم خوار من یک خار را
در شکست پای بخشد حق پَری	هم ز قعر چاه بگشاید دری
تو مبین که بر درختی یا به چاه	تو مرا بین که منم مفتاح راه...
اندر آن بودیم کآن شخص از عسس	راند اندر باغ از خوفی فرس
بود اندر باغ آن صاحب جمال	کز غمش این در عنا بُد هشت سال...
چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان	خود فرو شد پا به گنجش ناگهان
مر عسس را ساخته یزدان سبب	تا ز بیم او دَوَد در باغ شب
بیند آن معشوقه را او با چراغ	طالب انگشتی در جوی باغ
پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس	با ثنای حق دعای آن عسس
که زیان کردم عسس را از گریز	بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
از عوانی مرورا آزاد کن	آنچنانک شادم او را شاد کن
سعد دارش این جهان و آن جهان	از عوانی و سگی‌اش و رهان...
او عوان را در دعا درمی‌کشید	کز عوان او را چنان راحت رسید
بر همه زهر و بَرُو تریاق بود	آن عوان پیوند آن مشتاق بود
پس بد مطلق نباشد در جهان	بد به نسبت باشد این را هم بدان...
هرچه مکروه است چون شد او دلیل	سوی محبوبت حبیبست و خلیل

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۰-۴۷۸۲ و ۴۸۰۳-۴۸۱۰ و

دفتر چهارم، بیت ۴۰-۴۱ و ۵۲-۵۸ و ۶۳-۶۵ و ۸۰)

* کمال التّوْحید نفی الصّفات عنه (ص ۱۰۷).

این کلام حضرت علیّ بن ابی طالب است که در آثار حضرت ربّ اعلی و نیز در آثار طلعات مقدّسه بهائی به کزّات نقل شده است. از جمله حضرت ربّ اعلی در رساله ذبیه چنین می فرماید: «... لأنّ اصل الدّین هو معرفة الله و أنّ المعرفة تصعد و تخلص حتّی بلغ الی منتهاه فی ذلك المقام كما قال علیّ ع کمال التّوْحید نفی الصّفات عنه...» (مجموعه آثار حضرت اعلی، شماره ۵۳، ص ۱۷۶).

و نیز حضرت عبدالبهاء در تفسیر حدیث کنت کنز می فرماید: «... پادشاه کشور ولایت حضرت علیّ ابن ابی طالب علیه التّحیة و الثّناء می فرماید: کمال التّوْحید نفی الصّفات عنه.» (مکاتیب، ج ۲، ص ۶) و در موضعی دیگر در همین تفسیر می فرماید: «... پادشاه عرصه ولایت و عنقاء مشرق علم و حکمت حضرت علیّ بن ابی طالب کرم الله وجهه می فرماید: کمال التّوْحید نفی الصّفات عنه...» (مکاتیب، ج ۲، ص ۲۸).

حضرت امیر در یکی از خطب خویش می فرماید: «اوّل الدّین معرفته و کمال معرفته التّصدیق به و کمال التّصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصّفات عنه لشهادة کُلّ صفة أنّها غیر الموصوف و شهادة کُلّ موصوف أنّه غیر الصّفة...» (نهج البلاغه، ص ۳۹).
ملاً عبدالله مدرّس زنوزی در انوار جلیّه با توجّه به کلام حضرت امیر المؤمنین چنین نوشته است:

«چنان که در حدیث مشهور از مشکات ولایت وارد است: "و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص نفی الصّفات عنه." و سابقاً محقّق نمودم که اگر کُنّه ذات اقدس مدرک غیر باشد لازم می آید که محاط و محدود باشد و هر محدودی لا محاله بر کثرتی مشتمل است اگرچه از جهت نقص و کمال باشد. پس اگر کشف غطاء ذات ممکن باشد، توحید صرف و صرف توحید و یقین تامّ و تمام یقین بر وحدت صرفه و بساطت حقّه متصوّر نمی تواند شد. لهذا امیر مؤمنان و مولای متقیان فرموده اند: "من ذا يعرف قدرک فلا یخافک، و من ذا یعلم ما انت فلا یهابک." یعنی اگر کنه قدرت تو را می شناختند از تو نمی ترسیدند، و اگر کنه ذات تو را می دانستند، هیبت و سطوت تو از نظرها برداشته می شد، ولیکن چون کنه قدرت تو را شناختند و کنه ذات تو را ندانستند پس از تو ترسیدند و در نزد هیبت و سطوت تو مقهور و مغلوب گردیده اند.» (انوار جلیّه، ص ۵۴).

و ملاً محسن فیض کاشانی در کتاب قرة العیون چنین آورده است:

«... و صفات حقّ عین ذات است به حسب حقیقه و هویت و غیر است به حسب مفهوم و همچنین صفات با یکدیگر و مرجع این سخن نفی صفات است از حقّ با حصول نتایج و ثمرات آن، و الیه اشار امیر المؤمنین ع بقوله: کمال التّوْحید، و فی لفظ آخر، کمال الاخلاص نفی الصّفات عنه لشهادة کُلّ صفة أنّها غیر الموصوف، و شهادة کُلّ موصوف أنّه غیر الصّفة، فمن وصف الله فقد

قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله.» (قرّة العیون، ص ۳۴۳).

* خواجه عبدالله... نکته دقیقی و کلمه بلیغی در معنی اهدنا الصراط المستقیم فرموده‌اند و آن این است که بنمای به ما راه راست... (صص ۱۰۷-۱۰۸).

کلماتی از خواجه عبدالله انصاری که جمال قدم به آن اشاره فرموده‌اند در ابتدای تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار مندرج است. در این تفسیر در شرح «اهدنا الصراط المستقیم» چنین آمده است:

«اهدنا الصراط المستقیم - عین عبادت است و مخ طاعت، دعا و سؤال و تضرّع و ابتهاج مؤمنان، و طلب استقامت و ثبات در دین یعنی دُلْنَا علیه و اسلک بنا فیه و ثَبَّتْنَا علیه. مؤمنان می‌گویند: بار خدایا، راه خود به ما نمای وانگه ما را در آن راه بر روش دار وانگه از روش به کشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس کشش، نمایش آنست که ربّ العزّة گفت: "یریکم آیاته." روش آنست که گفت: "لترکبُنْ طبقاً عن طبق." کشش آنست که گفت: "و قَرَبْنَا نَجِیاً." مصطفی ع از الله نمایش خواست، گفت: "اللّهُمَّ ارنا الاشیاء کما هی" و روش را گفت: "سیروا سبق المفردون" و کشش را گفت: "جذبة من الحقّ توازی عمل الثقلین." مؤمنان درین آیت از الله هر سه می‌خواهند که نه هر که راه دید در راه برفت، و نه هر که رفت به مقصد رسید. و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت و بس کس که شناخت و نیافت.

بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند بسا یار خراباتی که زین بر شیر نر بندد
و یقال فی قوله: اهدنا، اقطع اسرارنا عن شهود الاغیار، و لَوْح فی قلوبنا طواع الانوار و افرد
قصورنا الیک عن دنس الآثار، و رقنا عن منازل الطلّب و الاستدلال الی ساحات القرب و الوصال،
و حلّ بیننا و بین مساکنة الامثال و الاشکال بما لا تلاحظنا به من وجود الوصال، و تکاشفنا به من
شهود الجلال و الجمال.» (کشف الاسرار، ج ۱، صص ۳۵-۳۶).

برای ملاحظه شرح احوال و انعکاس افکار خواجه عبدالله انصاری در آثار بهائی به مقاله "کلمات پیر هرات در آثار بهائی" در پیام بهائی (شماره ۹۸، ژانویه ۱۹۸۸ م، صص ۱۴-۱۷) مراجعه فرمائید.

* المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب (ص ۱۰۸).

عبارت «المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب» مأخوذ از احادیث اسلامی است. شیخ احمد احسانی در رساله بحرانیّه با استشهاد به این عبارت چنین می‌گوید:

«... قال علیّ علیه السّلام کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی انّ الاشارة ایضاً من سبحات الجلال فهی حجاب بل الکشف حجاب و لهذا روی عنهم علیهم السّلام ما معناه انّ المحبّة

حجاب بین المحبّ و المحبوب فاذا كشف جميع الاعتبارات تحقّق الفنا و حصل له حقيقة المثل
یعنی مثال الفحمة اذا اشتعلت بالنار أنّها تكون بصفة النار...» (جوامع الکلم، ج ۱، ص ۲۱۸).

جمال اقدس ابهی در شرح مقام عرش فؤاد در رساله چهار وادی عبارت «المحبّة حجاب...» را
چنین نقل و شرح فرموده‌اند:

«... این محلّ صحو بحت و محو باتّ است. محبّت را در این رتبه راهی نیست و مودّت را مقامی
نه چنانچه می‌فرماید: "المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب." محبّت در این مقام قص و
حجاب می‌شود و آنچه غیر از او است غطا می‌گردد. این است که حکیم سنائی می‌گوید:
سوی آن دلبر نپوید هیچ دل با آرزو با چنان گل‌رخ نخسبد هیچ تن با پیرهن...»
(آثار قلم اعلیٰ، ج ۳، صص ۱۵۱-۱۵۲)

و در رساله غوثیّه ابن عربی است که «محبّت حجاب است میان محبّ و محبوب: هرگاه که محبّ
از محبّت فانی گردد به وصل محبوب رسد.» (رسائل ابن عربی، ص ۳۷).

* بیش از این گفتن مرا دستور نیست (ص ۱۰۸).

بیت از مولوی است و در مثنوی چنین آمده است:

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجائی اندر جوی نیست
پست می‌گویم به اندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول
(مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۸۱۰-۳۸۱۱)

در باره کلمه "دستور" که در مصرع منقول در هفت وادی مذکور شده در فرهنگ لغات مثنوی (ج ۴،
ص ۵۰۳) چنین آمده است:

«دستور - (فا) به فتح دال، هر قاعده و قانون را گویند و از این جهت دستور گویند چوب‌گنده
دراز را که بالای کشتی به عرض نهند و میزان کشتی به آن نگاه دارند. (رشیدی) - رخصت و
اجازت. (برهان) - رخصت و آن را دستوری نیز گویند که مزید علیه آنست. (آندراج).
گفت جانم از محبتان دور نیست لیک بیرون آمدن دستور نیست.»

* وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تویی پر مهر (ص ۱۰۸)
این بیت از مولوی است و در دفتر اوّل مثنوی چنین آمده است:

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تویی پر مهر

آن گل سرخست تو خونش مخوان مست عقلست او تو مجنونش مخوان
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶-۲۳۸)

فروزانفر در شرح مثنوی (ج ۱، صص ۱۲۲-۱۲۳) در توضیح ابیات فوق چنین نوشته است:

«اشاره است به قصه موسی و خضر که در کشتی نشستند و خضر کشتی را سوراخ کرد، مطابق آیه شریفه: فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینه خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلهما لقد جئت شیئاً امراً. (الکهف، آیه ۷۱، نیز ۷۹). و مقصود از "بی پر پریدن" بی اشارت و دستور و ارشاد شیخ عمل کردن است چنان که فرموده است:

هین مپر الّا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشگرهای شیخ
مثنوی، ج ۴، ب ۵۴۴

و اینک نظیر این مضمون:

چو جامش دید این عقلم چو قرابه شد اشکسته

درستی‌های بی‌پایان ببخشید آن شکستش را
دیوان، ب ۸۱۰

آن گل سرخست تو خونش مخوان مست عقلست او تو مجنونش مخوان
ب ۲۳۸

مصراع دوم ممکن است اشاره باشد به مجذوبان و شوریدگان حقّ از میان صوفیه که آنها را "بهالیل" نیز می‌گویند، مردمی که به ظاهر دیوانه و فاقد هرگونه شعور تصوّر می‌شوند ولی سراپا هوش و ادراکند و به سبب انصراف از عالم خلق و امور دنیا، مردم کوتاه‌نظر آنها را ابله و دیوانه می‌پندارند (جع: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار، طبع طهران، ص ۵۶-۵۳). و ممکن است ناظر باشد به آیاتی که در آنها ذکر شده است از قول کفار که حضرت رسول اکرم یا سایر انبیا را مجنون پنداشته‌اند مانند: (الحجر آیه ۶).»

* اَنَا اللَّهُ وَاَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ (ص ۱۰۸).

قسمتی از آیه ۱۵۶ در سوره بقره (۲) است. تمام آیه مبارکه چنین است: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مِصْبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

در ترجمه و تفسیر این آیه در مواهب علیّه (ج ۱، ص ۴۷) چنین آمده است: «آنان که چون برسد ایشان را دشواری و زحمتی و گفته‌اند هر حادثه مکروه که بر بنده‌ای رسد مصیبت است و آن صابران در وقت وقوع مصیبت گویند ما از آن خداوندیم اقرار است به انقیاد حکم قضا و اتّصاف به تسلیم و رضا و ما به سوی حقّ بازگردندگانیم اعتراف است به بعث و نشور.»

* قل كل من عند الله (ص ۱۰۹).

قسمتی از آیه ۷۸ در سوره نساء (۴) در قرآن است. تمام آیه مبارکه چنین است: «اینما تکونوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیة و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً.» کلام جمال قدم در کتاب عهدی (مجموعه الواح، ص ۴۰۳) زبانزد اهل بهاء است که می‌فرماید:

«... امید آنکه اهل بهاء به کلمه مبارکه قل کل من عند الله ناظر باشند و این کلمه علیا به مثابه آب است از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در قلوب و صدور مکنون و مخزون است. احزاب مختلفه از این کلمه واحده به نور اتحاد حقیقی فائز می‌شوند، انه یقول الحق و یهدی السبیل و هو المقتدر العزیز الجمیل...»

شرح و ترجمه آیه مبارکه به نقل از مواهب علیه (ج ۱، ص ۲۵۹) چنین است:

«هر کجا باشید در حصارهای محکم یا در کوشک‌های آراسته یا در بروج دوازده گانه فلک یعنی به هر حال و به هر جای آدمی را از مرگ چاره نیست.

بیت

گر کاخ تو بر گنبد اعظم سازند
ور کار تو چون سلسله در هم سازند
هم عاقبت این حجره فانی تو را
ترکان اجل سرای ماتم سازند
حکیم الهی دارد رحمة الله علیه:

چه کنی خانه گل آبادان از نبی اینما تکونوا خوان
چون درآید اجل چه بنده چه شاه وقت چون دررسد چه بام و چه چاه
و اگر برسد منافقان را نعمت بسیار و ارزانی یا ظفر بر دشمن چنانچه در حرب بدر بود می‌گویند
این نیکوئی از نزدیک خداست و اگر برسد بدیشان دست‌تنگی و قحط یا هزیمت چنانچه در
واقعۀ احد روی نمود می‌گویند این سختی از نزدیک تو است که محمدی و به سبب تدبیرات تو
که صایب نبوده.

و در انوار فرموده که چون حضرت از مکه به مدینه هجرت فرمود میوه‌ها در آن سال بر منوال سنه سابقه نبود و نرخ‌ها روی به گرانی نهاد. منافقان و جهودان آن حال را نسبت به مقدم سرور عالم صلی الله علیه و سلم کردند حق سبحانه تکذیب قول ایشان را می‌گوید: بگوی که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی و غنیمت و هزیمت از نزدیک خداوند است و به ارادت او، پس چیست و چه حال است مر این گروه منافق و جهود را که نزدیک نیستند که فهم کنند سخنی را که مشتمل است بر موعظه ایشان...»

* لا حول و لا قوّة الا بالله (ص ۱۰۹).

کلام رسول اکرم است. در المخلاة چنین آمده است که: «قال: "خذوا جُنَّتکم"، فقالوا یا رسول الله، امن عدوّ حضر؟ فقال: لا، بل من التَّار، فقالوا: ما جُنَّتنا من التَّار؟ قال: "سبحان الله، والحمد لله، و لا آله الا الله، والله اکبر، و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم، فانهنّ یأتین یوم القیامة منقذات و منجیات و متعقبات، فهن الباقیات الصّالحات."» (المخلاة، ص ۶۴).

ابن عربی هم این حدیث را در فتوحات مکیّه (خطبه کتاب، فقره هشتم، ص ۴۳) آورده است. حضرت ربّ اعلی در چند موضع از کتاب بیان فارسی به این حدیث استشهاد فرموده‌اند، از جمله در باب اوّل از واحد ثانی بیان چنین می‌فرماید:

«... و عزّ کلّ این است که به ثمره وجود خود که فوز به لقاء الله و ایمان به آیات او است برسند و الا خود شیء باطل می‌گردد بنفسه و همین شجره است که غرس شجره قرآن را در افنده مردم نمود از برای امروز و امروز کلّ خود را به نسبت به او معزّز و مفتخر می‌دانند و می‌کنند آنچه می‌کنند و این است معنی لا حول و لا قوّة الا بالله در تشریح و الا اگر این نسبتی که حقیقت ندارد از خود سلب نمایند به قدر ذبابه قوت ندارند و همین ذلّ بس است محتجبین را که به نسبت به او می‌کنند آنچه می‌کنند...» (بیان فارسی، ص ۱۹).

و نیز حضرت ربّ اعلی در باب سادس از واحد رابع کتاب بیان فارسی که به اعتباری به شرح و تفسیر «لا حول و لا قوّة الا بالله» اختصاص یافته چنین می‌فرماید:

«... در نزد ظهور بیان که شمس حقیقت در این کور به اسم بایت مشرق الی ظهور من یظهره الله که آنچه شود به مشیت او می‌گردد و اگر خلاف رضای او گردد به زعم مشیت او می‌شود که اگر این نباشد به قدر شیئی قوه از برای شیئی نیست در این ظهور و این است معنی لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم...» (بیان فارسی، ص ۱۲۲).

مطالعه دقیق این باب اطراف و جوانب این مطلب علیّ اعلی را روشن می‌سازد.

* دفع کن از مغز و از بینی زکام تا که ریح الله درآید در مشام (ص ۱۱۲)

بیت از مثنوی مولوی است و در دفتر دوم مثنوی چنین آمده است که:

هر کجا دردی دوا آن جا رود هر کجا پستیست آب آن جا رود
آب رحمت بایدت رو پست شو و آنگهان خور خمیر رحمت مست شو
رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
چرخ را در زیر پا آر ای شجاع بشنو از فوق فلک بانگ سماع

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش تا به گوشت آید از گردون خروش
 پاک کن دو چشم را از موی عیب تا بینی باغ و سروستان غیب
 دفع کن از مغز وز بینی زکام تا که ریح الله درآید در مشام
 هیچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بیابی از جهان طعم شکر
 (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹-۱۹۴۶)

بیت مولوی یادآور کلام جمال قدم در کلمات مکتونه (مجموعه الواح، ص ۳۸۷) است که می‌فرمایند: «... روائح قدس می‌وزد و نسائم جود در هبوب و کلّ به زکام مبتلا شده‌اید و از جمیع محروم مانده‌اید...»

* ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة ولكن يؤخرهم الى اجل مسمى (ص ۱۱۳).

قسمتی از آیه قرآنیّه شماره ۴۵ در سوره فاطر (۳۵) است. تمام آیه مبارکه چنین است: «ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة ولكن يؤخرهم الى اجل مسمى فاذا جاء اجلهم فان الله كان بعباده بصيراً.»

در ترجمه و تفسیر این آیه در مواهب علیه (ج ۳، ص ۵۲۶) چنین مسطور است:

«و اگر مؤاخذه کردی خدای تعالی مردمان را به جزای آنچه کسب می‌کنند از شرک و معصیت نگذاشتی بر پشت زمین هیچ جنبنده‌ای از آدمیان یا جنّ و انس و گفته‌اند مراد همه حیوانات اند به شامت معاصی بنی آدم هلاک می‌شوند چنانچه در زمان حضرت نوح ع به شومی کفر مشرکان همه جانوران هلاک شدند مگر آنچه در کشتی بودند پس در این وقت نیز اگر ایشان را به گناه عاصیان بگیرد همه نابود شوند ولیکن باز پس می‌دارد ایشان را تا وقت نامبرده که زمان هلاک ایشان است پس چون بیاید وقت هلاک ایشان پس به درستی که خدای تعالی هست به بندگان خود بینا و می‌داند که مستحقّ هلاک کیست و لایق خلاص و نجات کدام است و هر یک را فراخور حال او پاداش دهد.»

* لا یسعی ارضی و لا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن (صص ۱۱۳-۱۱۴).

عبارت فوق حدیثی است که در کتب اهل عرفان تکرر ذکر یافته است. غزالی در احیاء علوم آن را به این صورت آورده است که: «قال الله تعالی: لم یسعی ارضی و لا سمائی و وسعی قلب عبدی المؤمن اللین الوداع.» (احیاء علوم، ج ۳، ص ۱۶).

و ابن ابی جمهور آن را از احادیث قدسیّه محسوب داشته و چنین آورده است: «یقول الله عزّ و

جَلَّ: لا یسعی ارضی و لا سَمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن.» (عوالی، ج ۴، ص ۷).
مولوی در مثنوی با توجّه به مضامین این حدیث می‌فرماید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است من ننگجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز من ننگجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جوئی در آن دل‌ها طلب
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۳-۲۶۵۵)

بدیع‌الزمان فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی (ص ۲۶) در ذیل ابیات مولوی حدیث فوق را از احیاء علوم و عوارف المعارف سهروردی نقل نموده و برای اطلاع از صحّت و سقم این حدیث خوانندگان را به کتاب اتحاف السّادة المتّقین (ج ۷، ص ۲۳۴) حواله داده است.
حدیث «لا یسعی...» غیر از هفت وادی در آثار دیگر بهائی نیز به کرات مذکور شده و حتّی مورد شرح و تفسیر قرار گرفته است. از جمله حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح مبارکه چنین می‌فرماید:

هو الله

ای مظهر عرفان حقیقت، محبّت الله چون قمیص یوسف رحمان است که رایحه طیب‌اش آفاق را معطر نماید و چون نسیم صبحگاهی اجساد مرده را زنده فرماید. چون نفخ صور میّت پرفتور را حیات بخشد و چون جلوه‌طور و لمعه نور ساحت سیناء صدور را روشن کند. لهذا بوی خوش گلشن آن دل پاک تا به ساحت افلاک واصل است و شعشعه تجلّی نور بر آن صدور تا این بقعه مبارکه متواصل. ای خوشا به حال تو ای فرخنده طالع، ای مبارک دل، ای پاک طینت و گل، ای مظهر لا یسعی ارضی و لا سَمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن، ای مطلع لازال یتقرّب الی العبد بالتّوافل، طوبی لک ثمّ طوبی لک، و البهاء علیک. ع.ع.
(مجموعه مکاتیب، شماره ۸۸، ص ۲۹۷)

و حضرت بهاء‌الله در تفسیر بیت سعدی که می‌فرماید: «دوست نزدیک‌تر از من به من است...» چنین می‌فرماید:

«... مقصود شاعر از این بیت که دوست نزدیک‌تر از من به من است، وین عجب‌تر که من از وی دورم ترجمه آیه مبارکه بوده که می‌فرماید و نحن اقرب الیه من جبل الوریث و فی الحقیقه به لسان پارسی خوب ذکر نموده و در این حین از خمر رحمت ربّ العالمین شارب چه که از لسان قدم ذکرش جاری شد. چون حقّ فرموده که من به انسان نزدیک‌ترم از رگ گردن او به او لذا می‌گوید با وجود آنکه تجلّی حضرت محبوب از رگ گردن من به من نزدیک‌تر است مع ایقان من به این مقام و اقرار من به این رتبه من از او دورم یعنی قلب که مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلّی

ربّانی از ذکر او غافل است و به ذکر غیر مشغول، از او محجوب و به دنیا و آلای آن متوجّه. و حقّ بنفسه قرب و بعد ندارد، مقدّس است از این مقامات و نسبت او به کلّ علی حدّ سواء بوده، این قرب و بعد از مظاهر ظاهر. این مسلمّ است که قلب عرش تجلّی رحمانی است چنانچه در احادیث قدسیّه قبلّه این مقام را بیان فرمودیم: لا یسعی ارضی و لا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن، و قلب که محلّ ظهور ربّانی و مقرّ تجلّی رحمانی است بسا می شود که از مجلّی غافل است، در حین غفلت از حقّ بعید است و اسم بعید بر او صادق و در حین تذکّر به حقّ نزدیک است و اسم قریب بر او جاری...» (خوشه‌ها، ج ۱، صص ۵۵-۵۶).

اهمّیت خاصّ این حدیث قدسی چنان است که حضرت عبدالبهاء در اثری بسیار مهمّ و مفصّل به شرح و بسط و تفسیر آن پرداخته‌اند. اثر مزبور به ظنّ قویّ در اواخر دوره ادرنه و بنا به خواهش "حسن" نامی از اصفهان از قلم هیکل اطهر عزّ صدور یافته است. در این اثر ابتدا حدیث «لا یسعی...» شرح شده و سپس حضرت عبدالبهاء به تفسیر و توضیح آیات آخر مندرج در سوره جنّ پرداخته‌اند. مطالعه مشروح و مفصّل تفسیر حضرت عبدالبهاء در این مقام مقدور نیست اما عصاره کلام آن حضرت در شرح مفاهیم اصلی حدیث «لا یسعی...» چنین است که خداوند به کلمه مطاعه "کن" (کاف و نون) خلق ماکان و ما یکون فرمود و سپس کلمه حبّ خود را به موجودات القا نمود اما عالم از پذیرش آن سر باز زد و خداوند امانت خود را بر دوش انسان گذاشت و او را امین خویش قرار داد. در این بیان حضرت عبدالبهاء به طور ضمنی به مفهوم آیه ۷۲ در سوره احزاب (۳۳) استدلال فرموده‌اند که خداوند می‌فرماید: «أنا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً».

در باره معنی و مفهوم امانت در آیه فوق در آثار مفسّرین اسلامی آراء مختلفی ارائه گردیده است. بعضی آن را عبارت از فرایض و تکالیف شرعیّه دانسته‌اند و بعضی دیگر آن را به اسرار و عجایب صنع الهی و یا استعدادهای نهفته در وجود آدمی تعبیر کرده‌اند. بعضی نیز معرفت حقّ جلّ جلاله را عبارت از "امانت" الهی دانسته‌اند اما جالب توجه آن است که حضرت عبدالبهاء بنا به ذوق و مشرب اهل عرفان امانت مذکور در آیه قرآنیّه را به "حبّ" و "ایقان" تعبیر و تفسیر فرموده و سپس منطوق حدیث «لا یسعی...» را نیز به همین معنی گرفته‌اند که آنچه ارض و سماء گنجایش آن را ندارد ولی قلب انسان مؤمن می‌تواند آن را در خود جای دهد حبّ الهی است. به این ترتیب مفهوم حدیث مذکور با مفهوم آیه قرآنیّه منطبق و هماهنگ است.

بیان حضرت عبدالبهاء در این تفسیر سپس راجع به این نکته است که کلمه "انسان" به شخص مؤمن اطلاق می‌شود و انسانیت انسان به ایمان و معرفت او مفهوم و معنی پیدا می‌نماید. سپس حضرت عبدالبهاء به نسبت مراتب عرفانی و درجات مختلفه آن بر حسب استعداد و حدود نفوس

اشاره می‌فرمایند و توجه خواننده را به کمال صراحت به این نکته معطوف می‌دارند که عرفان تجلیات الهیه در هیاکل اشیاء ممتنع و محال است تا چه رسد به عرفان ذات الهی.

بحث دیگر حضرت عبدالبهاء در این تفسیر در باره این نکته است که شخص مؤمن مذکور در حدیث آن کسی است که بنا به اعتقاد آن حضرت مراتب نه گانه ذیل را طی نموده باشد:

۱- انقطاع از شهوات نفسانیه.

۲- صرف توجه به شطر الهی و عدم توجه به غیر او.

۳- تمسک به حبل عبودیت و خضوع و خشوع.

۴- شهادت به وحدانیت الهیه و مقام یفعل ما یشائی حقّ جلّ جلاله.

۵- اتباع بلا شرط از اوامر الهی.

۶- استقامت بر امرالله.

۷- صبر در بلایای الهی و شکر در حین نزول قضایای او.

۸- توکل به خدا و توسل به حبل عنایت او.

۹- مرتبه فقر و فنای فی الله.

سپس حضرت عبدالبهاء در تفسیر خود کلمه "لا یسعی" را از جمله به مفاهیم "لا یطیقنی" و "لا یحیطنی" و "لا یعرفنی" تعبیر و تشریح فرموده‌اند. تعبیر مزبور حاوی مطالب و اشارات و دقائق عدیده عرفانی و در واقع یکی از آثار مهمه حضرت عبدالبهاء در تفسیر یکی از احادیث قدسیه محسوب می‌گردد. بدیهی است که در این مقام شرح و تفصیل جمیع مندرجات این اثر غیرممکن است، لذا قسمتی از آن را که مربوط به حدیث «لا یسعی...» می‌باشد تحت عنوان «ضمیمه: تفسیر حدیث لا یسعی» در انتهای این مقاله مندرج می‌سازد تا طالبین علاقه‌مند متن تفسیر مذکور را عیناً مطالعه فرمایند. علاقه‌مندان به مطالعه تمام این اثر می‌توانند به مجموعه آثار قلم‌اعلی، شماره ۵۶، صص ۶۷-۹۰ مراجعه فرمایند.

در شرح مطالب مربوط به «لا یسعی...» نقل کلام نجم رازی از مرصاد العباد (ص ۲۷۴) مناسب پایان مقال است که می‌گوید:

«و بدانک دل خلوتگاه خاصّ حقّ است که "لا یسعی ارضی و لا سمائی و انما لا یسعی قلب عبدی المؤمن" و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت و عزّت اقتضای تعزّز کند از غیریت، ولیکن چون چاوش لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدم تجلی سلطان الّا الله باید بود که "فاذا فرغت فانصب و الی ربّک فارغب».

جا خالی کن که شاه ناگاه آید چون خالی گشت، شه به خرگاه آید»

* لزال العبد يتقرب الى بالتوافل حتى احبته فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به (ص ۱۱۴).

عبارت فوق قسمتی از یک حدیث قدسی است که بنا به اظهار نظر ملاً محسن فیض کاشانی در قرة العیون جمیع اهل اسلام در قدسی بودن آن اتفاق نظر دارند (قرة العیون، ص ۳۶۸). این حدیث در آثار اهل عرفان، کتب و رسائل حضرت ربّ اعلی و نیز در آثار طلعات مقدّسه بهائی به کرات نقل گشته و به مضامین و مفاهیم آن استشهاد شده است. از جمله حضرت اعلی می‌فرماید:

«... ان الانسان لو شاهد سرّ الحقيقة ليشاهد نفسه بل كلّ شؤوناته كخلق يوم الاول و لا يرى في شأن نوراً الا نوره و لا حكماً الا بعدله و لا بلاء الا بقضائه و لا بقاء الا بامضائه بل لو استقام العبد على ذلك الشأن يجرى احكام الربوبية بمثل ما نزل في الحديث القدسي ما زال العبد يتقرب الى بالتوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده التي يبطش بها ان دعاني اجته و ان سئلني اعطيته و ان سكت عني ابتدئته و كذلك كان كلّ شؤوناته في السرّ و العلانية...» (مجموعه آثار حضرت اعلی، شماره ۵۳، صص ۱۰۰-۱۰۱).

و نیز حضرت ربّ اعلی در رساله غنا می‌فرماید:

«... و هیچ عبد در مقام عبودیت کامل نمی‌گردد الا به ظهور این جهت، چنانچه در حدیث قدسی اشاره به این مقام شده: ما زال العبد يتقرب الى بالتوافل حتى احبه، فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده التي يبطش بها ان دعاني اجته و ان سئلني اعطيته و ان سكت عني ابتدأته. و انسان بعد از وصول به این مقام از برای او مقامات مالانهایه مقدر است...» (سفینه عرفان، ج ۱، ص ۸۹).

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء نیز که در آن به این حدیث استشهاد فرموده‌اند با مطلع «ای مظهر عرفان حقیقت...» در ذیل «لا یسعی ارضی و لا سمائی...» نقل گردید. ملاً محسن فیض در کتاب الحقائق با استشهاد به حدیث قدسی فوق الذکر چنین می‌نویسد:

«و اما محبة الله سبحانه لعبده فيرجع معناه الى كشف الحجاب عن خلقه حتى يراه بقلبه، و الى تمكينه اياه من القرب اليه، و الى ارادته ذلك به في الازل، و الى تطهير باطنه من حلول الغير به و تخليته عن عوائق تحول بينه و بين مولاه حتى لا يسمع الا بالحقّ و من الحقّ و لا يبصر الا به و لا ينطق الا به كما ورد في الحديث القدسي: و لا يزال العبد يتقرب الى بالتوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و لسانه الذي ينطق به...» (الحقائق، ص ۱۸۶).

و نجم رازی در مرصاد العباد به حدیث فوق چنین استناد نموده است که:

«... و تجلّی الوهیت محمّد را بود علیه الصلوة تا جملگی هستی محمّدی به تاراج داد و عوض وجود محمّدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که "أَنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ". کمال این سعادت به هیچ کس دیگر از انبیا علیهم السلام ندادند، اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند و ازین خرمن بدین خوشه رسانیدند که "لا يزال العبد يتقرب اليّ بالتوافل حتّى احبّه فاذا احبته كنت له سمعاً و بصراً و يداً و لساناً فبى يسمع و بى يبصر و بى يبسطش و بى ينطق". و این سعادت از خاصیت تجلّی ذات الوهیت بود...» (مرصاد العباد، صص ۳۲۰-۳۲۱).

و شیخ روزبهان بقلی در عیبر العاشقین چنین آورده است:

«عالم عبودیت مشرق جمال ربوبیت است، در آن صحرا از باغ قرب بوی خوش اتحاد درآید. اگر ندانی، حدیث "لا يزال العبد يتقرب اليّ بالتوافل او بقاء الفرائض" برخوان که سید عشاق - علیه الصلوة و السلام - در ولایت عبودیت از یگانگی نشان داد و فرمود "عبودیت مزار انوار ربوبیت است." هرگه که حق سبحانه و تعالی ملازمان درگاه را زیارت کند، مزور چو در خود آن رنگ بدید بر خود آیت "کلّ من علیها فان" خواند زیرا که خود را محبّ حقّ داند...» (عیبر العاشقین، صص ۱۰۲-۱۰۳).

شرح زعمای عرفان اسلامی را در باره این حدیث با نقل کلام هجویری در کشف المحجوب ادامه می‌دهیم که می‌نویسد:

«... و عزّ بنده اندر آن بود کی وجود افعال خود و امکان مجاهدت به جمال حقّ از آفت فعل رسته گردد و افعال خود را اندر افضال حقّ مستغرق یابد و مجاهدت را اندر حقّ هدایت منفی و قیام کلّ وی به حقّ باشد و حقّ تعالی محوّل اوصاف او و فعلش را جمله اضافت به حقّ تا از نسبت کسب خود رسته گردد چنانک پیغمبر عم ما را خبر داد قوله عم خبراً عن الله تعالی لا يزال عبدی يتقرب اليّ بالتوافل حتّى احبّه فاذا احبته كنت له سمعاً و بصراً و يداً و مؤیداً و لساناً بى يسمع و بى يبصر و بى ينطقش. چون بنده ما به مجاهدت به ما تقرب کند ما وی را به دوستی خود رسانیم و هستی وی را اندر وی فانی گردانیم و نسبت وی از افعال وی بزدائیم تا به ما شنود آنچه شنود و به ما گوید آنچه گوید و به ما بیند آنچه بیند و به ما گیرد آنچه گیرد یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر ما شود، کسب وی از ذکر وی فنا شود، ذکر ما سلطان ذکر وی گردد، نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع شود پس ذکر وی ذکر ما باشد...» (کشف المحجوب، ص ۳۲۶).

و بالاخره مولوی در مثنوی (دفتر اول، بیت ۱۹۳۸) با توجه به منطوق حدیث قدسی مورد مطالعه چنین می‌گوید:

رو که بی یسمع و بی بیصر توی سرّ توی چه جای صاحب سر توی
در شرح مثنوی (ج ۳، صص ۷۹۴-۷۹۵) در توضیح بیت فوق چنین آمده است:

«بی یسمع: مقتبس است از حدیث: انّ الله تعالی قال من عادى لی ولیاً فقد آذنته بالحرب و ما تقرب الیّ عبدی بشیء أحبّ الیّ ممّا افترضته علیه و ما یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتیّ أحبّه فاذا احببته کنت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و یده الّتی یبطش بها و رجله الّتی یمشی بها. (خدای تعالی می‌گوید هر که با یکی از اولیای من به عداوت برخیزد من وی را به حرب بیم دهم و بنده من به هیچ چیز به من نزدیک نشود محبوب تر از آنچه بر او فریضه کرده‌ام و بنده من به وسیله اداء مستحبات به من همچنان نزدیک می‌گردد تا آنجا که منش به دوست گیرم و چون به دوست گرفتمش من گوش او باشم که بدان می‌شنود و چشم او باشم که بدان می‌بیند و دست او باشم که بدان حمله می‌آغازد و پای او باشم که بدان راه می‌پیماید.) احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۹.»

* عیناً یشرب بها المقرّبون (ص ۱۱۴).

آیه ۲۸ در سوره مطفّین (۸۳) است. حضرت بهاء الله در اشاره به مفهوم آیه قرآنیّه در لوحی که به اعزاز جناب شریف بابا نازل شده چنین می‌فرماید:

«به نام خداوند دانا. ای شریف، انشاء الله به شرافت کبری فائز شوی و آن شرافت که لم یزل و لا یزال عند الله مقبول بوده عرفان مطلع امر او و مشرق ظهور اوست. هر نفسی به عرفان مظهر امر او فائز شد او به شرافت کبری و مقام اعلی و درّه اولی و سدره منتهی فائز است و اگر نعوذ بالله از این مقام بلند محروم ماند از جمیع مقامات شرف و بزرگی و انسانیت و فوق آن بی نصیب خواهد بود اگرچه صاحب نسب عالی و حسب متعالی و دارای علوم و فنون ظاهره باشد. جهد نما تا از عین الله جاریه بیاشمی و این همان عینی است که می‌فرماید: عیناً یشرب بها المقرّبون. نسئل الله بان یوفّقک علی الاستقامه علی حبه و یرزقک ما ینفعک انه لهو المعطی العزیز الکریم.»

* السبیل مسدود و الطّلب مردود. دلیله آیاته و وجوده اثباته (ص ۱۱۵).

این عبارات مأخوذ از خطبه‌ای از خطب حضرت امیر المؤمنین است که بعضی از عبارات آن را سید اسمعیل طبرسی در مجلّد اول کتاب کفایة الموحّدین آورده است. فقراتی از این خطبه که به نقل از

کتاب فوق در مجلد دوم کتاب قاموس ایقان وارد گشته چنین است:

«بصنع الله يستدلّ عليه و بالعقول تعتقد معرفته و بالتّفكّر ثبیت حجّته... السبیل مسدود و الطّلب مردود معروف بالدّلالات مشهور بالبیّنات دلیله آیاته و وجوده اثباته... و فی کلّ شیء له آیه تدلّ علی أنّه واحد... ولو فکروا فی عظیم القدرة و جسیم النّعمة لرجعوا الی الطّریق و خافوا عذاب الحریق...» (قاموس ایقان، ج ۲، ص ۷۴۱).

فقرات مذکور در فوق را حضرت ربّ اعلی و جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء به کرات در آثار خود نقل فرموده و در تنزیه و تقدیس ذات الهی بدان استشهاد نموده‌اند، از جمله حضرت ربّ اعلی می‌فرمایند:

«... دلالت کلّ شیء در حقّ امکان خود است کی توان دلیل بر ذات او شد بل وجود او بنفسه دلیل است بر وحدانیت او و آیات او مدلّ است بر حجّیت حجّت چنانچه امیر المؤمنین در خطبه یتیمیّه اشاره به این مطلب انیق نموده چنانچه فرموده دلیله آیاته و وجوده اثباته...» (مجموعه آثار حضرت اعلی، شماره ۲۰۱۲، صص ۵۹-۶۰).

و نیز نگاه کنید به رساله حضرت ربّ اعلی در باره مسأله غنا در سفینه عرفان، ج ۱، ص ۹۳ و حضرت بهاء الله در خطبه لوحی که به اعزاز حضرت امین عزّ صدور یافته چنین می‌فرمایند:

«شهادت حقّ جلّ جلاله از برای نفسش کافی است قال و قوله الحقّ أنّه لا یوصف بوصف دونه و لا یعرف بسواه. حمد حامدین و ثناء مثنین محدود است به حدود بشر و از منظر اکبر تا مقام بشر راهی بی پایان. شؤونات عبد کجا و مقامی که مقدّس از تقدیس و تنزیه است کجا، تا چه رسد به مقامات دیگر. مقام لایدرک به ادراک معروف نگردد و لایوصف به وصف درنیاید، جلّت عظمته و علت سلطنته و کبر کبریائه، از قبل گفته‌اند: السبیل مسدود و الطّریق مردود...» (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۱۵، ص ۱۳۲).

و حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«... و الله هو المحیط عجزت عن ادراکه الافکار و لا یحیطون بشیء من علمه و هو بکلّ شیء محیط کما قال علیه السّلام "غیب منبع لا یدرک ذات بحت لا یوصف السبیل مسدود و الطّلب مردود، دلیله آیاته و وجوده اثباته." فانظری بعین البصیره تجدی ما یورث الحیره و هو انّ هؤلاء یعبدون اوهاماً لیس لها وجود عینی بل وجود ذهنی و الوجود الذهنی فرع للوجود العینی...» (مکاتیب، ج ۳، ص ۲۲۹).

و در لوح دیگر می‌فرمایند: «... اَمَا حَقَّ مَنْقَطَعٌ وَجَدَانِي اسْتِ كِه بَه هِيَج تَعْبِير نِيَايِد چِه كِه مَنْزَه وَ مَقْدَسْ اَز جَمِيْع اَوْصَافِ وَ نَعُوْتِ اسْتِ، نَه نَامِي وَ نَه نَشَانِي، "السَّبِيْلُ مَسْدُوْدٌ وَ الطَّلْبُ مَرْدُوْدٌ، دَلِيْلَه آيَاْتَه وَ وَجُوْدَه اَثْبَاتَه..." (مكاتب، ج ۲، ص ۱۴۱).

* يا من دلّ على ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته (ص ۱۱۵).

این عبارات از دعای حضرت امیر المؤمنین است که از جمله ادعیه صبحگاهی مسلمین محسوب می‌گردد. متن تمام این دعا را شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان (ص ۱۱۳) آورده است. فقراتی از مطلع این دعا که حاوی عبارات فوق می‌باشد چنین است:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ. اللّٰهُمَّ يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبَلُّجِهِ وَ سَرَّحَ قَطْعَ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ بَغِيَاظِ تَلْجُلُجِهِ وَ اتَّقَنَ صِنْعَ الْفَلَكَ الدَّوَّارِ فِيْ مَقَادِيْرِ تَبَرُّجِهِ وَ شَعَّشَعَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ نُوْرَ تَأَجُّجِهِ يَا مَنْ دَلَّ عَلٰى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنِ مَجَانَسَةِ مَخْلُوْقَاتِهِ وَ جَلَّ عَنِ مَلَائِمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ خَطَرَاتِ الظُّنُوْنِ بُدَّ عَنِ لِحْظَاتِ الْعِيُوْنِ وَ عِلْمٌ بِمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ يَكُوْنَ...»

ترجمه فارسی عبارات به نقل از مأخذ فوق آنکه:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان. ای آنکه زبان صبح را با گویائی تابانش بیرون کشید و قطعات شب تاریک را با سیاهیش که آن متردد است فرستاد و کار چرخ گردون را در اندازه‌های زیبایش محکم ساخت و نور خورشید را به نور فروزانش پرتوی تابان قرار داد، ای آنکه ذاتش دلیل هستی اوست و از شباهت مخلوقاتش منزّه است و از آمیزش با کیفیات مخلوقات برتر است، ای آنکه به اندیشه‌های به دل نزدیک است و از نگرستن به دنبال چشم‌ها دور است و به هر چه باشد پیش از ایجادش داناست...»

* حبيب لولاك ما عرفناك فرموده و محبوب او ادنی ما بلغناك گفته (ص ۱۱۵).

جمال قدم در شرح وادی توحید به عدم امکان شناسائی ذات غیب الهی تصریح نموده چنین می‌فرمایند که «كُلَّ عِرْفَاءِ دَرِ وَادِي مَعْرِفَتِشِ سَرْگَرْدَانِ وَ كَلَّ اَوْلِيَاءِ دَرِ اِدْرَاكِ ذَاتِشِ حِيْرَانِ...» (ص ۱۱۵) و سپس برای تثبیت این قول که «عدم صرف کجا تواند در میدان قدم اسب دواند و سایه فانی کجا به خورشید باقی رسد» به بیان رسول خدا محمد مصطفی استشهد فرموده‌اند که «حبيب لولاك» به کلمه «ما عرفناك» ناطق شده و «محبوب او ادنی» به «ما بلغناك» مقرر و معترف گشته است. در عبارت هفت وادی مراد از «حبيب لولاك» و «محبوب او ادنی» رسول اکرم است که مطابق حدیث «لولاك لما خلقت الافلاك» (قرّة العیون، ص ۴۱۰) و آیات «و هو بالافق الاعلی ثم دنا فتدلی

فكان قاب قوسين او ادنى» (قرآن، سورة نجم، آیات ۷-۹) به نعوت سامیه "حبيب لولاك" و "محبوب او ادنى" منعوت گشته است.

اما كلام حبيب لولاك و محبوب او ادنى در عدم امکان شناسائی ذات بارى این است كه رسول الله فرموده‌اند: «سبحانك ما عرفناك حق معرفتك». این حدیث را اهل تصوف و عرفان به كرات در آثار خود نقل نموده‌اند و در عوالی (ج ۴، ص ۱۳۲) نیز مذکور شده است.

حكيم سنائی در وصف ارباب توحيد و عبودیت در سير العباد الى المعاد چنین سروده است:

صف ديگر كه خاص تر بودند	بى دل و دست و پا و سر بودند
فارغ از صورت و مواد همه	برتر از كثرت و تضاد همه
چشم وحدت ندیده جسم يکى	علم آدم نخوانده اسم يکى
جسته از قسمت مائين و الوف	رسته از زحمت حدوث و حروف
"ما عبدناك" اجتهاد همه	"ما عرفناك" اعتقاد همه
جانفروشان بارگاه عدم	خرقه‌پوشان خانقاه قدم

(مثنوی‌های حکیم سنائی، صص ۲۴۷-۲۴۸)

و عطار در مقدمه منطق الطير به كلام رسول اکرم چنین استشهد نموده است:

در جلالش عقل و جان فرتوت شد	عقل حيران گشت و جان مبهوت شد
چون نبود از انبياء و از رسل	هیچ کس يک جزویى از کل کل
جمله عاجز روى بر خاک آمدند	در خطاب ما عرفناك آمدند
من که باشم تا زمن لاف شناخت	او شناسا شد که جز با او نساخت
چون جزو در هر دو عالم نیست کس	با که سازد اینت سودا و هوس

(منطق الطير، ص ۱۱)

غير از هفت وادى در آثار ديگر بهائى نیز به كرات به حدیث «ما عرفناك حق معرفتك» استشهد شده است. از جمله حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«... و التَّحِيَّةُ و الثَّنَاءُ عَلَى الْجَوْهَرِ الرَّحْمَانِيِّ و المَظْهَرِ الصَّمْدَانِيِّ و الهَيْكَلِ التَّوْرَانِيِّ الَّذِي قَدَّرَ و هَدَى و اَظْهَرَ و اعطى و جمع و نادى و قال "ما عرفناك حق معرفتك"... فاذا كان كل حقيقة امكانية لا تقدر ادراك حقيقة امكانية فوقها فكيف الامكان و الوجوب؟ سبحان الله عما يصفون، فلاجل ذلك قال مخاطب لولاك "ما عرفناك حق معرفتك"...» (مکاتیب، ج ۱، صص ۱۳۳ و ۱۳۶).

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوحی دیگر می‌فرمایند: «... به بندگی عتبه مقدسه چون عبدالبهاء در کمال محویت و فنا قیام کنید تا روى را بر خاک عجز و نیاز نهاده ما عبدناك حق عبادتك گوئید و ما عرفناك حق معرفتك بر زبان رانید.» (مکاتیب، ج ۳، ص ۳۶۸).

بیان دیگر حضرت عبدالبهاء به نقل از شرح حدیث کنت کنز در ذیل «ربّ زدنی فیک تحیراً» مندرج گردیده است.

* پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سدّ سکندر نه مانع است و نه حائل (ص ۱۱۶)

بیت از سعدی شیرازی است و در طیبات او مذکور است. تمام غزل چنین است:

چشم خدا بر تو ای بدیع شمائل	یار من و شمع جمع و شاه قبائل
جلوه کنان می روی و باز می آئی	سرو ندیدم بدین صفت متماثل
هر صفتی را دلیل و معرفتی هست	روی تو بر قدرت خدای دلائل
قصه لیلی مخوان و غصه مجنون	عهد تو منسوخ کرد ذکر اوائل
نام تو می رفت و عارفان بشنیدند	هر دو به رقص آمدند سامع و قائل
پرده چه باشد میان عاشق و معشوق	سدّ سکندر نه مانعست و نه حائل
گو همه شهرم نگه کنند و ببینند	دست در آغوش یار کرده حمائل
دور به آخر رسید و عمر به پایان	شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زائل
گر تو برانی کسم شفیع نباشد	ره به تو دانم دگر به هیچ وسائل
با که نگفتم حکایت غم عشقت	این همه گفتیم و حل نگشت مسائل

سعدی از این پس نه عاقلست و نه هشیار

عشق بچرید بر فنون فضائل

(کلّیات سعدی، صص ۶۲۶-۶۲۷)

* العلم نقطة كثرة الجاهلون (ص ۱۱۷).

کلام از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است و آن را ابن ابی جمهور در عوالی (ج ۴، ص ۱۲۹، حدیث شماره ۲۲۳) و سعدالدین حمویّه در المصباح فی التّصوّف (ص ۵۷) آورده اند. جمال قدم در جواهر الاسرار نیز به این کلام استشهاد نموده چنین می فرمایند: «... المختلفات کلّها ترجع الی کلمة واحدة و الاشارات تنتهی الی نقطة واحدة کما شهد بذلک قول من ركب علی فلک النّار و مشی فی قطب الاسفار حتّی وصل الی ذروة الاعلی فی جبروت البقاء بانّ العلم نقطة کثرها الجاهلون.» (آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۳۵).

حضرت بهاء الله در شرح علم مظاهر مقدّسه در کتاب ایقان (ص ۱۴۲) چنین می فرمایند:

«آن جواهر وجود مقدّسند از کلّ این علم های مجعوله و منزّهند از جمیع این کلمات محدوده و

متعالیند از ادراک هر مدرکی. کُلّ این علوم نزد آن علم کذب صرف است و جمیع این ادراکات افک محض بلکه هرچه از آن معادن حکمت الهی و مخازن علم صمدانی ظاهر می‌شود علم همان است، و العلم نقطة کثرها الجاهلون دلیل بر آن و العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء مثبت این بیان...»

جناب اشراق خاوری در کتاب قاموس ایقان (ج ۲، صص ۱۱۱۷-۱۱۱۸) در شرح کلام حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب چنین مرقوم داشته‌اند:

«... مقصود آنکه چون مردم نسبت به واقعیت و نفس الامر جاهل و ناداند و اطلاعی از حقیقت اصلیه ندارند لهذا هر کدام مطابق ادراک و فهم خود چیزی می‌اندیشند و نام آن وهم و اندیشه خود را حقیقت می‌گذارند و لهذا اختلاف و کثرت نسبت به نقطه واحد حقیقت و علم پیدا می‌شود و سبب این اختلاف و کثرت اقوال در باره نقطه واحد علم و حقیقت همانا جهل مردم نسبت به واقعیت و نفس الامر است. نقطه علم و حقیقت واقع همان است که مظاهر مقدسه الهیه می‌فرمایند زیرا آنها به علم الهی به حقایق اشیاء و نقطه واحد علم و حقیقت مطلعند و سایر مردم نادان آنچه بگویند حقیقت نیست مجاز است، علم نیست جهل است...»

* سفرهای سبیل عشق را چهار شمرده‌اند (ص ۱۱۷).

اشاره جمال قدم به اسفار اربعه‌ای است که نفوسی از اهل عرفان نظیر ملاً صدرا در مقدمه کتاب اسفار به شرح و بسط آن پرداخته‌اند. برای ملاحظه آراء اهل عرفان در باره اسفار سالکین به مقاله "سالک، رونده راه حق" در کتاب فرهنگ اشعار حافظ (صص ۲۴۹-۲۵۷) مراجعه فرمائید.

* گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست (ص ۱۱۸)

بیت از مولوی است و در دفتر اول مثنوی چنین آمده است:

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محبوب تو بی پر مپر
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶-۲۳۷)

توضیح این ابیات در ذیل «وهم موسی...» (ص ۱۰۸) از نظر خوانندگان گرامی گذشت.

* فسبحان ربّی الاعلیٰ (ص ۱۱۸).

از عبارات متداول در معارف اهل عرفان اسلامی است که برای تسییح و تنزیه ذات الهی به کار می‌رود. عطار در انتهای یکی از قصائد غزای خود می‌فرماید:

هباء مثورست آنچه هست منظوم مرا به مملکت هبلی خلاص ده ز هبا
ز درگهت به مشام دلم رسان دیگر به دست پیک صبای سحر نسیم صبا
در آن زمان بر خویشم رسان که می‌سوزم میان سجده سبحان ربّی الاعلا
(دیوان عطار، ص ۱۱)

در این ابیات "هباء مثور" به معنی گرد پراکنده است و "هبلی" به کسر اوّل و سکون دوّم رفتار غرورآمیز معنی می‌دهد.

برای مطالعه شرحی در باره مفاهیم سبحان در معارف اسلامی به کتاب قاموس ایقان، ج ۲، صص ۸۵۹-۸۶۴ مراجعه فرمائید.

* هو الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن (ص ۱۱۹).

قسمتی از آیه شماره ۳ در سوره حدید (۵۷) است و تمام آیه مبارکه چنین است: «هو الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکلّ شیء علیم».

در باره مفاهیم این آیه مبارکه متعالیه در مواهب علیّه (ج ۴، صص ۲۵۶-۲۵۸) چنین آمده است:

«او است پیش از همه اشیاء و پدید آورنده آنها یعنی قدیم ازلی است که او را بدایت نیست و پس از فزای همه موجودات اوست یعنی باقی ابد است که آخرت او را نهایت نیست.

فرد

آخر او آخر بی انتها

اوّل او اوّل بی ابتداء

بیت

بود نبود این چه بلندست و پست باشد و این نیز نباشد که هست

آشکارا وجود او به کثرت دلائل و نهان حقیقت ذات او از تعقل هر عاقلی (اقوال مفسران و مذکران و محققان درین آیت از حدود هفتاد تجاوز کرده و به شرحی تمام و بسطی لا کلام در جواهر التفسیر سمت ثبت یافته، اینها به دو قول اختصار می‌رود، صاحب کشف الاسرار فرموده که زبان رحمت از روی اشارت می‌گوید ای آدمی، خلق عالم در حقّ تو چهار طائفه‌اند، اوّل گروهی که در اوّل حال تو را به کار آیند چون پدر و مادر، دوّم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد، سوّم زمره‌ای که آشکارا با تو باشند چون دوستان و یاران و خادمان، چهارم فرقه‌ای که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزان. ربّ العالمین می‌گوید اعتماد بر خلق ظاهر و

بر خلق پنهان مکن و کارساز خود ایشان را مپندار که اوّل منم که تو را از عدم به وجود آوردم و آخر منم که بازگشت تو به من خواهد بود، ظاهر منم که صورت تو نیز به وجهی خوب‌ترین بیاراستم، باطن منم که سرائر حقائق در دل تو به ودیعت نهادم.

رباعی

اوّل آخر توئی کیست حدوث قدم ظاهر و باطن توئی چیست وجود عدم
 اوّل بی انتقال آخر بی ارتحال ظاهر بی‌چند و چون باطن بی‌کیف کم
 در بحر الحقائق آورده که اوّل است در عین آخریت و آخر است در عین اوّلیت و بر همین منوال
 ظاهر است در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت. از شیخ ابوسعید خراز قدس سرّه
 پرسیدند که خدای را به چه شناختی؟ گفت به آنکه میان اضداد جمع کرده، پس این آیت خواند
 و فرمود که متصوّر نیست جمع اضداد الاّ از حیثیت واحده و اعتبار واحد در آن واحد.

نظم

اوّلی و هم در اوّل آخری باطنی و هم در آن دم ظاهری
 تو محیطی بر همه اندر صفات وز همه پاکی و مستغنی به ذات
 و او به همه چیزها داناست (اوّل و آخر نزد علم او مساوی است، ظاهر و باطن به نسبت دانش او
 یکسان.)»

* آتشی از عشق جانان بر فرور سر به سر فکر و عبادت را بسوز (ص ۱۲۰)

بیت از مولوی است. در دفتر دوّم مثنوی آن جا که حقّ تعالی از بهر شبان به عتاب کردن موسی
 علیه السّلام می‌پردازد چنین آمده است که:

چند از این الفاظ و اضممار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
 آتشی از عشق در جان بر فرور سر به سر فکر و عبارت را بسوز
 موسیا آداب‌دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
 عاشقان را هر نفس سوزیدنی است برده ویران خراج و عشر نیست
 (مثنوی، دفتر دوّم، بیت ۱۷۶۲-۱۷۶۵)

* گر بگویم عقل‌ها بر هم زند و نویسم بس قلم‌ها بشکنند (ص ۱۲۱)

بیت از جلال‌الدین محمّد مولوی است و در دفتر دوّم مثنوی در قضیه «وحی آمدن موسی را علیه
 السّلام در عذر آن شبان» چنین آمده است:

بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت رازهایی کآن نمی‌آید به گفت

بر دل موسی سخن‌ها ریختند
چند بی‌خودگشت و چند آمد به خود
بعد ازین گر شرح گویم ابله‌یست
ور بگویم عقل‌ها را برکند
چونک موسی این عتاب از حق شنید
دیدن و گفتن به هم آمیختند
چند پرید از ازل سوی ابد
ز آنک شرح این ورای آگهیست
ور نویسم بس قلم‌ها بشکند
در بیابان در پی چوپان دوید
(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۲-۱۷۷۷)

* یوم یغنی الله کلاً من سعته (ص ۱۲۲).

در قرآن مجید است که خداوند می‌فرماید: «و ان یتفرقا یغن الله کلاً من سعته.» (آیه ۱۳۰ در سوره نساء (۴)).

حضرت عبدالبهاء در استشهداد به آیه فوق چنین می‌فرمایند:

«... اما مسئله ثروت و غنا مقصود غنای حقیقی است و ثروت ملکوتی و این فیض ابدی است که در یوم یغنی الله من سعته شامل گردد و کامل شود و این مختص به احبای الهی است و اما ثروت ناسوتی جمیع امم در آن مشترک یعنی در سائر طوائف نیز غنی دنیوی موجود...» (مکاتیب، ج ۶، صص ۱۵۹-۱۶۰).

* شرح حال عارفان دل به دل تواند گفت

این نه شیوه قاصد و این نه حدّ مکتوب است (ص ۱۲۳)

گوینده این بیت بر حقیر معلوم نیست. محمد حسین جهانبانی در کتاب گلچین جهانبانی بیت فوق را به صورت زیر نقل نموده اما نام شاعر تعیین نشده است:

شرح هجر و مشتاقی دل به دل تواند گفت آن نه شیوه قاصد وین نه کار پیغام است
(گلچین جهانبانی، ص ۳۷۴)

* و اسکت عجزاً عن امور كثيرة بنطقی لن تحصی ولو قلت قلت (ص ۱۲۳)

گوینده این بیت ابن فارض است و بیت مزبور در دیوانش چنین آمده است:
و اَمْسِکْ، عَجْزاً، عَنِ امْرِ کَثِیرَةٍ بِنَطْقِی لَنْ تُحْصِیَ، وَلَوْ قُلْتُ قَلَّتْ
(دیوان ابن فارض، ص ۴۹)

فرغانی در مشارق الذراری (ص ۱۰۹) در شرح و معنی بیت ابن فارض چنین نوشته است:

«و از جهت عجز از ایضاح و افصاح بسیار چیزها، نیز از آن امور کلی جملی بلاها و فناها، به کلی از ذکر آنها خاموش شدم و به تقریر آن اصلاً شروع نکردم، چه آن به گفتار من در شمار نتوانست آمدن و اگر چنان که چیزی از آن را در گفت آوردمی، آن بسیار اندک شدی به سبب ضیق عالم عبارت و اتساع عالم معنی.»

* کان الله و لم یکن معه من شیء (ص ۱۲۳).

این عبارت را جمال قدم و حضرت عبدالبهاء بارها در آثار خود نقل فرموده‌اند. از جمله حضرت بهاء الله می‌فرمایند:

«اینکه در کلمات قبل ذکر شده کان الهأ و لا مألوه و ربأ و لا مربوب و امثال ذلك معنی آن در جمیع احیان محقق و این همان کلمه‌ای است که می‌فرماید: کان الله و لم یکن معه من شیء و یکون بمثل ما قد کان، و هر ذی‌بصری شهادت می‌دهد که الآن رب موجود و مربوب مفقود یعنی آن ساحت مقدس است از ماسوی و آنچه در رتبه ممکن ذکر می‌شود محدود است به حدودات امکانیه و حق مقدس از آن، لم یزل بوده و نبوده با او احدی، نه اسم و نه رسم و نه وصف و لایزال خواهد بود مقدس از کل ماسوا...» (منتخباتی از آثار، ص ۱۰۲).

و حضرت بهاء الله در لوحی دیگر می‌فرمایند:

«... دو مقام در توحید مشاهده می‌شود، توحید وجودی و آن این است که کل را به لا نفی می‌کنند و حق را به الا ثابت یعنی غیر حق را موجود نمی‌دانند به این معنی که کل نزد ظهور و ذکر او فنا می‌گردد محض بوده و خواهند بود، کل شیء هالک الا وجهه، یعنی مع وجود او احدی قابل وجود نه و ذکر وجود بر او نمی‌شود چنانچه فرموده‌اند: کان الله و لم یکن معه شیء و الآن یکون بمثل ما قد کان، مع آنکه مشاهده می‌شود که اشیاء موجود بوده و هستند مقصود آنکه در ساحت او هیچ شیء وجود نداشته و ندارد. در توحید وجودی کل هالک و فانی و وجهه که حق است دائم و باقی. و توحید شهودی آن است که در کل شیء آیات احدیه و ظهورات صمدانیه و تجلیات نور فردانیه مشاهده شود...» (اقتدارات، ص ۱۰۷).

و نیز حضرت بهاء الله در لوحی دیگر می‌فرمایند:

«مکتوب آن جناب به منظر اکبر وارد و از قمیص کلماتش نفحات حب مالک اسماء و صفات متضوع... بگو ای گمگشتگان وادی غفلت، لسانتان به این کلمه مقرر است که کان الله و لم یکن معه من شیء و الآن یکون بمثل ما قد کان مع آنکه جمیع موجودات مشاهده می‌شوند و موجودند مع

وجود کُلّ شهادت می‌دهی که حَقّ بوده و خواهد بود و غیر او نبوده و نیست. حال به همین شهادت در این ظهور و ما یتعلّق به شهادت ده و جمیع را در رتبه او فانی و معدوم و مفقود مشاهده کن...» (مجموعه آثار قلم اعلیٰ، شماره ۳۸، ص ۱۵۲).

و حضرت عبدالبهاء در شرح حدیث کنت کنز می‌فرمایند:

«... در هر عالم اسماء و صفات حکمی دارد، در عالم احدیه عین ذات است و در عالم واحدیه ممتاز از ذات، و این مراتب احدیه و عماد واحدیه و الوهیه لم یزل باقی و برقرار بوده چنانچه شخصی در حضور یکی از اولیای الهی حدیث "کان الله و لم یکن معه من شیء" بر زبان راند، چون آن واقف اسرار مکنونه استماع نمود فرمود "الآن یكون بمثل ما قد کان." باری، اگر علم حَقّ سبحانه مستدعی و مستلزم معلومات و مقتضی قابلیات اشیا بود ذات او مستدعی و مقتضی آن است و این باطل است زیرا طلب و اقتضاء مستلزم احتیاج است و احتیاج صفت ممکن است.» (مکاتیب، ج ۲، ص ۳۲).

عبارت «کان الله و لم یکن معه من شیء» که در هفت وادی و سایر آثار مبارکه منقول در فوق به کرات مذکور گشته از احادیث اسلامی است. شیخ عبدالعزیز نسفی در کتاب کشف الحقائق چنین بدان استشهاد نموده است:

«... به نزدیک اهل وحدت افراد و انواع این (کذا - شاید: این وجود) از اینکه هستند کم و زیاده امکان ندارد و به نزدیک اهل حکمت افراد موجودات امکان کم و زیاده دارد اما انواع و اجناس موجودات امکان کم و زیاده ندارد و به نزدیک اهل تناسخ افراد و انواع موجودات امکان کم و زیاده دارد اما اجناس موجودات امکان کم و زیادتی ندارد. و به نزدیک اهل شریعت افراد و انواع و اجناس موجودات هیچ نبودند: "کان الله و لم یکن معه شیء" و جمله را خدا هست گردانید و امکان دارد که باز نیست گرداند.» (کشف الحقائق، ص ۵۶).

دکتر احمد مهدوی دامغانی که در باره مراجع و مآخذ احادیث مندرج در کتاب کشف الحقائق نسفی تحقیق نموده در تعلیقات خود بر این کتاب در ذیل حدیث «کان الله و لم یکن معه شیء» چنین آورده است:

«این حدیث به صور گوناگون و با ضمائ و اضافات در بسیاری از کتب آمده است. عجلونی در کشف الخفا ذیل: "کان الله و لا شیء معه" گوید... رواه ابن حبان و الحاکم و ابن ابی شیبّه عن بریده و فی روایة: و لا شیء غیره و فی روایة: و لم یکن شیء قبله. (۲/۱۳۰). صاحب مشکاة المصابیح به نقل از بخاری این روایت را در باب "بدء الخلق" چنین آورده است: کان الله و لم یکن شیء قبله

وكان عرشه على الماء ثم خلق السموات و الارض و كتب في الذكر كل شيء. ج ٢، ص ١١١، ردیف ٥٦٩٨. ظاهراً در بعضی از کتب این حدیث با ضمیمه و زایدہ‌ای پس از جملات مذکور بدین شرح آمده که: ... و هو الآن علی ما علیه کان. و برای تحقیق در همین زایدہ است که عجلونی به نقل از "قاری" شارح صحیح بخاری گوید: ... ولكن الزيادة و هي قوله: "و هو الآن علی ما علیه کان" من كلام الصوفية قال و يشبه ان يكون من مفتریات الوجودية القائلين بالعينية و قد نص ابن تيمية كالحافظ العسقلاني علی وضعها. و ان صحت فتأويلها انه تعالى ما تغير بحسب ذات الكمال و صفات الجلال عما كان عليه بعد خلق الموجودات. و سپس عجلونی روایت را با تفصیل بیشتر نقل می‌کند. کشف الخفا (٢/١٣٥) و رجوع فرماید به: کنوز الحقائق (٢/٣٧) و الانصاف قاضی باقلانی، ص ٢٧. (کشف الحقائق، ص ٣١٦).

در لوح منقول در فوق حضرت عبدالبهاء به «آن واقف اسرار مکنونه» اشاره می‌فرمایند که پس از شنیدن حدیث «کان الله...» به «الآن یکون بمثل ما قد کان» ناطق شد. در کتاب گوهر مراد (ص ١٢٤) هویت آن واقف، ابویزید بسطامی تعیین شده و لاهیجی چنین نوشته است: «... از ابی‌یزید نقل شده که در وقت شنیدن حدیث کان الله و لم یکن معه شیء از روی تأکید در تصدیق گفت که الآن کما کان...» نائب الصدر در طرائق الحقائق (ج ٢، ص ٢٨٥) آن واقف را ابوسعید ابوالخیر دانسته و چنین نوشته است: «و قال صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء و قال العارف ابوالخیر الآن کما کان.» عبارت «الآن یکون بمثل ما قد کان» را به جنید بغدادی هم نسبت داده‌اند چنانچه در شرح فصوص الحکم (ج ١، ص ٨٩) چنین مذکور است:

«... اما اولیتی که به حق نسبت کرده می‌شود، به معنی مبدائیت اوست کلّ اشیاء را، چنان که آخریت او به معنی منتهای کلّ شیء بوده است. یا اولیت بودن اوست سبحانه در مقام احدیت، بدان حیثیت که هیچ چیز با او نباشد. کما قال - علیه السلام - : "کان الله و لم یکن معه شیء." و این معنی به آخریت جمع می‌شود، چنان که جنید - قدس سره - در حالت استماع حدیث مذکور گفت: "و الآن کما کان." یعنی متغیر نشده است این مقام از حال خود. عالم کما لم یکن بر قرار خود است و حق کما لم یزل بر قرار خود است. بیت:

پیش از این دیدی جهان چون بود در کتم عدم هم بر آن حالست حالی همچنان انداخته...

* جعلنا اليوم بصرک حدیداً (ص ١٢٤).

در آیه ٢٢ سوره ق (٥٥) چنین آمده است: «فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید.» حضرت عبدالبهاء در شرح و استشهاد به آیه مبارکه قرآنیّه در یکی از الواح مبارکه چنین

می‌فرمایند:

«ای طیب روحانی، الحمد لله به دریاق فاروق پی بردی... هدایت باید چنین باشد که انسان از کتب آسمانی و ادله عقلیه کشف حقیقت نماید و به ظهور مجلی طور اقرار و اعتراف کند. این مقام است که می‌فرماید: و کشفنا عنک غطاءک و بصرک الیوم حدید، به کشف غطا این عطا حاصل گردد، واسطه‌ای در میان نباشد. این مقام جلوه و اشراقی از مقام یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسه بنار است، لطافت دهن استعداد مزداد گردد و بدون مس نار اشتعال یابد...»

* عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار (ص ۱۲۷)

بیت از حکیم سنائی غزنوی است، در قصیده‌ای با مطلع:

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار ای خدا خوانان قال الاعتذار الاعتذار

می‌فرماید:

عقل بی شرع آن جهانی نور ندهد مر تو را

شرع باید عقل را همچون معصفر را شخار

عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد

ورچه نزدیک است بس دور است گوش از گوشوار

پیشگاه دوست را شائی چو بر درگاه عشق

عافیت را سرنگون سار اندر آویزی به دار

عاشقان را خدمت معشوق تشریفست و بر

عاقلان را طاعت معبود تکلیف است و بار

(دیوان سنائی، ص ۱۹۰)

* ربّ زدنی فیک تحیراً (ص ۱۲۷).

این کلام به کزات در آثار مبارکه بهائی مورد نقل و استشهاد قرار گرفته و به حضرت رسول ع نسبت داده شده است. از جمله حضرت بهاءالله در جواهر الاسرار چنین می‌فرمایند: «... من دخل فی هذا السفر یكون متحیراً فی آثار قدرة الله و بدایع آیات صنع الله و يأخذه الحيرة من کلّ الجهات و من جمیع الاطراف كما شهد بذلك جوهر البقاء فی ملأ الاعلی فی قوله ربّ زدنی فیک تحیراً...» (آثار قلم

اعلی، ج ۳، ص ۷۸).

و حضرت بهاء الله در لوحی می فرمایند:

«... دیگر آن جناب اظهار حیرت نموده بودند اگرچه حیرت در مقامی محبوب و مقبول است چنانچه صدر اصفیا روح ما سواه فداه فرموده ربّ زدنی فیک تحیراً چه که حیرت در این مقام از مشاهده انوار تجلیات محبوب دست می دهد، این است که گفته اند:

و ما احترت حتّی اخترت حییک مذهباً فوا حیرتی ان لم تکن فیک حیرتی
همیشه نظر حبّ به آن جناب بوده و امید است از حیرتی که ذکر نمودید به اعانت الهی بیرون آئید و به رضوان قدس مکاشفه و شهود در آئید و در مدینه یقین و اطمینان وارد شوید و السّلام و الرّحمة علیک و علی عباد الله الموقنین.» (آثار قلم اعلی، ج ۷، صص ۳۶۱-۳۶۲).

و در لوحی دیگر جمال قدم چنین می فرمایند:

«به نام محبوب عالم. کتابت به لحاظ مالک اسماء فائز، اینکه از تحیر نوشته بودی انّ التّحیر محبوب فی الکتاب بقوله زدنی فیک تحیراً و اعرف ای مکان تصیح و تمسی فی جوار رحمة ربّک الغفور الرّحیم و ان شاء الله تحیر شما هم در عرفان الله است. ان اشکری ربّک بهذا الذّکر الذی استملح به کلّ ذکر ملیح انما البهاء علیکن من لدی الله ربّ العالمین.»

و در لوحی دیگر که به اعزاز "جناب ملا محمد علی" عزّ نزول یافته جمال قدم چنین می فرمایند:

«ذکر من لدنا لمن اقبل الی الله ربّ العالمین و حضر کتابه فی السّجن الاعظم... و ما ذکرت أ للتّصدیق بک و بمظاهرک له مراتب بحسب تفاوت الادراکات ام له حقیقه واحده؟ در این مسئله از قبل مابین فرق مختلفه فرقان گفتگوهای لا تسمن و لا تغنی به میان آمده و امثال این گفتگو فی الحقیقه سحاب و حجاب است از برای ابصار حدیده و للذین اوتوا بصائر من الله العزیز الحمید، البتّه مقامات مختلف است و ادراکات متفاوت. در آثار صنع ملاحظه نما و تفکر کن. خاتم انبیاء می فرماید: زدنی فیک تحیراً...»

و حضرت عبدالبهاء در لوح اجبای خوسف در قائن چنین می فرمایند:

«اللّهّم یا معین الضّعفاء و مجیر الفقراء و ملاذ الاحرار... ای یاران روحانی، جناب یوسف نورانی نهایت ستایش از اجبای الهی نمودند که الحمد لله مبتهلند و متضرّع و متبتلند و منجذب. از این خبر نهایت سرور حاصل ولی نباید در کمالات روحانیه و سنوحات رحمانیه به درجه ای قناعت نمود بلکه مستمراً ربّ زدنی فیک تحیراً باید گفت زیرا کمالات عالم انسانی فیضی از فیوضات

الهی و غیرمتناهی است، توقف جازز نه بلکه تقدّم باید مستمرّ باشد و الاً بعد از توقف تدنیست. مرغان اوج آسمانی تارو به صعودند ترقی نمایند و چون به درجه توقف رسند تنزل کنند و اوج به پستی منتهی گردد. لهذا در کمالات انسانیّه و قربیت درگاه احدیّه به درجهای قناعت ننمائید. و علیکم التّحیّة و الثّناء.»

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح جناب میرزا محمّد خان میرپنج چنین می فرمایند:

«ای مشتاق دیدار، نور حقیقت چنان جلوه نموده که بصر عین بصیرت گشته و مجاز جلوه حقیقت یافته، علم یقین عین یقین گشته بلکه با حقّ یقین توأم شده و لکن ربّ زدنی تحیراً و ربّ زدنی علماً صفت روحانیان است و سمت رحمانیان. لهذا از حقّ می طلبم که جوهر عرفان شوی و مطلع به سرّ مکنون و رمز مصون حضرت رحمن...»

و حضرت عبدالبهاء در تفسیر حدیث کنت کنز می فرمایند:

«... شمس سماء تفرید و شمع شبستان توحید خلاصه المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلّم در مقام معرفت آن ذات احدیّت به نغمه ما عرفناک حقّ معرفتک در فضای ملک و ملکوت تعنی نموده اند و به رتّه ربّ زدنی فیک تحیراً بر اغصان شجره وجود ترنی فرموده اند...» (مکاتیب، ج ۲، صص ۲۸-۲۹).

و حضرت عبدالبهاء در موضعی دیگر از تفسیر کنت کنز نیز به این حدیث استشهاد فرموده اند (مکاتیب، ج ۲، ص ۴۵).

ابن عربی در فصل ۳۶۶ کتاب فتوحات مکیّه (طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۲۹) به این حدیث استشهاد نموده و آن را به حضرت رسول منسوب داشته است. نجم الدین رازی در مرصاد العباد (ص ۳۲۶) نیز چنین آورده است که: «خواجّه علیه السّلام [حضرت رسول] در این مقام بود که بعد از وظیفه و قل ربّ زدنی علماً ورد "یا دلیل المتحیرین زدنی تحیراً بر دست گرفت...»

هجویری در کشف المحجوب نیز این حدیث را ذکر نموده و ظاهراً آن را به شبلی نسبت داده است، قوله:

«... شبلی گوید رح المعرفة دوام الحیره و حیرت بر دو گونه است، یکی اندر هستی و دیگر اندر چگونگی. حیرت اندر هستی شرک باشد و کفر اندر چگونگی معرفت، زیرا ک اندر هستی وی عارف را شک صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را مجال نباشد، ماند این جا یقینی در وجود حقّ و حیرتی در کیفیت وی و از آن بود که گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیراً نخست معرفت وجود کمال اوصاف اثبات کرد و بدانت کی وی مقصود خلقت و استجاب کننده

دعوات ایشان و متحیران را تحیر به جز وی نیست آن گاه زیادت حیرت خواست و دانست کی اندر مطلوب عقل را حیرت و سرگردانی شرک و قفت بود و این معنی سخت لطیفست و احتمال کند کی معرفت هستی به حقّ تحیر به هستی خود تقاضا کند از آنک بنده چون خداوند را شناخت کلّ خود را در بند قهر وی بیند چون وجود و عدمش بدو بود از سکونت و حرکت به قدرت او متحیر شود که چون کلّ مرا بقا بدوست من خود کیستم و بر چیستم و ازین بود که پیغمبر گفت عم من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که خود را بشناسد به فنا حقّ را تعالی الله بشناسد به بقا و از فنا عقل و صفت باطل بود و چون عین چیزی معقول نباشد اندر معرفت وی به جز تحیر ممکن نشود...» (کشف المحجوب، ص ۳۵۳).

حکیم سنائی غزنوی با استشهاد به کلام رسول الله در مثنوی سیر العباد الی المعاد چنین سروده است:

سالها گشتم از برای نظر	گرد این پرده‌های پهناور
گه به بغداد و گه به بادیه‌ای	گه به فردوس و گه به هاویه‌ای
گاه دل شمع راه غیرت بود	گاه جان غرق بحر حیرت بود
گاه کردی مرا چو سیر نیاز	گاه در پرده ماندی چو نیاز
گاهی از لطف بسط مست شدم	گاهی از زخم قبض پست شدم
چون ازین پرده‌ها پریدم من	به یکی پرده در رسیدم من
پرده‌ای ذات او سراسر نور	بودن پرده پرده را مستور
ساکنان دیدم اندرو پویان	ربّ زدنی تحیراً گویان
نیست گشته همه ز عزّت هست	علم بی‌نیازی اندر دست...

(مثنوی‌های حکیم سنائی، صص ۲۴۶-۲۴۷)

سمعانی در روح الارواح (صص ۴۶۳-۴۶۴) چنین نوشته است که: «... خاک را بیافرید و معرفت در خاک تعبیه کرد پس معرفت را به محبت رسانید، پس وسایط برداشت محبت را به قربت رسانید، پس نشان از راه برداشت قربت را به حیرت رسانید، حیرت و رای همه مقامات است: یا دلیل المتحیرین زدنی تحیراً...»

* اتحسب أنّک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر (ص ۱۲۷)

بیت از حضرت علی علیه السلام است. برای ملاحظه شرحی در باره این بیت و مأخذ آن نگاه کنید به مأخذ اشعار در آثار بهائی، جلد اول، صص ۱۲-۱۴.

* ای پسر، اگر قادر باشی که نخوابی پس قادری بر آن که نمیری... (ص ۱۲۸).

این مطلب را غزالی در احیاء علوم الدین چنین آورده است: «مثل خواب میان زندگانی و مرگ مثل برزخ است میان دنیا و آخرت. و لقمان پسر را گفت: ای پسر، اگر در مرگ شکمی داری مخسب، و بدان که چنان که می‌خسبی همچنان وفات خواهی کرد؛ و اگر در بعث به شکمی بیدار مشو، پس چنان که پس از خواب بیدار شوی همچنان پس از مرگ بعث باشد.» (احیاء علوم، ج ۱، ص ۷۲۶).
برای ملاحظه شرح احوال لقمان حکیم و انعکاس افکار او در آثار بهائی به مقاله «حکم لقمانی» در مجله عنده (سال ۱۳، شماره ۵۲، پائیز ۱۹۹۴ م، صص ۱۷-۲۴) مراجعه فرمائید.

* این سخن ناقص بماند و بی‌قرار دل ندارم بی‌دلم معذور دار (ص ۱۲۸)

بیت از مثنوی مولوی است و در دفتر دوم مثنوی چنین آمده است:

پس نشانی‌ها که اندر انبیاست	خاص آن جان را بود کو آشناست
این سخن ناقص بماند و بی‌قرار	دل ندارم بی‌دلم معذور دار
ذرها را کی تواند کس شمرد	خاصه آنکو عشق عقل او ببزد
می‌شمارم برگ‌های باغ را	می‌شمارم بانگ کبگ و زاغ را
در شمار اندر نیاید لیک من	می‌شمارم بهر رشد ممتحن
	(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۰۴-۱۷۰۸)

* لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا (صص ۱۲۸-۱۲۹).

قسمتی از آیه ۵۱ در سوره توبه (۹) است که می‌فرماید: «قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا و علی الله فلیتوکل المؤمنون.»

در ترجمه و شرح این آیه مبارکه در مواهب علیه (ج ۲، صص ۶۸-۶۹) چنین مذکور است:

«بگو ای پیغمبر ص، نرسد ما را مگر آنچه نوشته است خدای برای ما در لوح محفوظ از غنیمت و هزیمت و سزاء و سزاء و دولت و نکبت. اوست یار ما و سازنده کار ما و بر خدای نه بر غیر او باید که توکل کنند مؤمنان که نتیجه توکل بر خدا حصول مرادات است و کفایت مهمات و ایمنی از آفات و مخافات.»

* و السّلام علی من اتّبع الهدی (ص ۱۲۹).

قسمتی از آیه ۴۷ در سوره طه (۲۰) در قرآن مجید است. تمام آیه مبارکه چنین است: «فأتیاه

فقولاً انا رسولا ربك فارسل معنا بنى اسرائيل ولا تعذبهم قد جئناك باية من ربك والسلام على من اتبع الهدى.»

جمال قدم هفت وادی را با نقل مجدد این آیه در صفحه ۱۳۷ به پایان رسانده‌اند. آیه مبارکه قرآنیّه عبارت از خطاب الهی به موسی و هارون است که

«پس بروید بدو [یعنی فرعون]، پس بگوئید ما دو فرستاده پروردگار توئیم، پس بفرست با ما فرزندان یعقوب را تا به ارض مقدّسه باز رویم که مسکن آبی ما بوده و عذاب مکن ایشان را به تکلیف اعمال شاقّه و گرفتن مقاطعه و قتل اولاد، به درستی که آورده‌ایم نشانه‌ای (یعنی معجزه‌ای از آفریدگار تو) و سلام ملائکه (یعنی خزنه بهشت) بر آن کس است که پیروی ایمان کند و راه راست رود یا سلامت هر دو سرا مر او راست.» (مواهب علیّه، ج ۳، ص ۵۴).

* چون تجلی کرد اوصاف قدیم

پس بسوزد وصف حادث را گلیم (ص ۱۲۹)

بیت از مولوی است و در دفتر سوّم مثنوی چنین آمده است:

در صحابه کم بُدی حافظ کسی	گرچه شوقی بود جانشان را بسی
ز آنک چون مغزش درآگند و رسید	پوست‌ها شد بس رقیق و وا کفید
قشر جوز و فُستق و بادام هم	مغز چون آگندشان شد پوست کم
مغز علم افزود کم شد پوستش	ز آنک عاشق را بسوزد دوستش
وصف مطلوبی چو ضدّ طالبیست	وحی و برق نور سوزنده نیست
چون تجلی کرد اوصاف قدیم	پس بسوزد وصف حادث را گلیم
رُبّ قرآن هر که را محفوظ بود	جلّ فینا از صحابه می‌شود
	(مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۱۳۸۶-۱۳۹۲)

* انّ الابرار یشرّبون من كأس کان مزاجها کافوراً (ص ۱۳۰).

آیه ۵ در سوره انسان (دهر) (۷۶) در قرآن است. در ترجمه و شرح این آیه کاشفی در مواهب علیّه (ج ۴، ص ۳۷۱) چنین آورده است:

«به درستی که نیکوکاران (یعنی مؤمنان صادق فرمان‌بردار) بیاشامند در آخرت از جام خمیری که باشد آمیختگی آن کافور (یعنی آن را به کافور بهشتی بیامیزند تا خنک و شیرین و خوشبوی گردد و گفته‌اند آبی است در بهشت خوشبوی و سفید چون کافور، به جهت مشابهه او در لون با

کافور او را بدین نام خوانند...»

* الفخر فخری (ص ۱۳۰).

این کلام در آثار اهل تصوّف به تکرار نقل شده و به حضرت رسول اکرم منسوب گشته است. مولوی با استشهاد به این بیان در مثنوی چنین سروده است:

فخر فخر آمد مرا بر سر مزن
گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۴۲)

و در بیت دیگر می‌فرماید:

فخر فخری از گراف است و مجاز
نی هزاران عزّ پنهان است و ناز
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۵۷)

فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی (ص ۲۳) چنین مرقوم داشته است که در کتاب سفینه البحار، طبع نجف، ج ۲، ص ۳۷۸ این کلام جزو احادیث نبوی ذکر شده ولی مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۵۵) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات شمرده است. آنچه مسلم است آنکه فقیه و محدث عالم و نامداری نظیر طریحی در مجمع البحرین (ج ۳، ص ۴۴۳) حدیث «الفخر فخری» را نقل نموده و آن را به حضرت ختمی مرتبت منسوب داشته است.

به این حدیث در آثار حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء مکرراً استشهاد شده و به حضرت رسول منسوب گردیده است. از جمله حضرت عبدالبهاء در لوح آقا محمّد هاشم کاشانی چنین می‌فرمایند:

«... فقر و غنا از مقتضیات سلسله کائنات و روابط محکمه موجودات است، با وجود این سوء تدبیر را نیز اثری و همچنین حصول فقر در مواضعی جزای عمل است، مثلاً هر فاسق مقام را البته جزای عمل او فقر است و در مواقعی فقر موهبت الهی و رحمت پروردگار است و آن این است که نفس مبارکی در سبیل الهی در امتحان شدید افتد، خانمان به تالان و تاراج دهد و فقر و ضرورت حاصل گردد تا به درجه‌ای رسد که الفخر فخری گوید و به افتخر بر لسان راند چنان که اصحاب حضرت رسول علیه السلام در مکه خانمان به تاراج دادند و فراراً هجرت به مدینه نمودند، در مدینه در نهایت فقر و فاقه ایامی می‌گذراندند، کار به جایی رسید که در محاربه خندق قوتی جز آب نماند، نفس مبارک حضرت از شدت جوع سنگ بر احشاء مبارک می‌بستند. شبهه نیست که این فقر فخر بود و موهبت ربّانی زیرا از عقب غنای مطلق داشت و مورث ثروت ابدی. و علیک البهاء الابهی. ع.ع.» (مائده آسمانی، ج ۲، صص ۸۶-۸۷).

و نیز در لوح جناب فقیر محمد کانپوری در مندرجه بر ما چنین می‌فرمایند:

هو الله

ای فقیر الهی، حضرت محمد رسول الله نفس مبارک را فقیر خواند و الفقر فخری فرمود. این فقر متاع دنیوی نیست و احتیاج به حطام عالم فانی نه. این فقر عبارت از نیستی است و فناى محض. تا انسان در سبیل رحمان در مقام فناى صرف نیاید بقای بحت نبیند، سایه فانی گردد چون انوار آفتاب بتابد، دلیل تابش آفتاب فناى ظلّ است. پس باید به کلی هواجس بقای وجود مفقود گردد تا انوار محمود بتابد و سرّ سجود جلوه نماید. امیدم چنان است که تو در این مقام چون علم مشهود قائم و ثابت و راسخ گردی. و علیک التّحیّة و التّناء. ع.ع.

جان کلام در استشهاد به این حدیث در لوح حضرت بهاء الله است که ذیل این مقال به آن زینت می‌یابد. جمال قدم در لوحی که به اعزاز "حضرت حاجی آقا محمد" در "اس" [اسکندریّه] عزّ نزول یافته و به تاریخ ربیع الاول سنه ۱۳۰۳ هـ ق مورّخ است چنین می‌فرمایند:

هو الله تعالى شأنه العظمة و الاقتدار

حمد حضرت مقصودی را لایق و سزااست که به یک اشراق آفاق نفاق را به نور توحید و اتّفاق منور فرمود، اراده‌اش مدد نمود و مشیتش نفوذ عنایت فرمود تا آن اشراق که از پرتو آفتاب ظهور محمّدی عالم را احاطه نمود قصور قیصره و طاق‌های اکاسره و ایوان‌های جبابره کلّ را اخذ کرد. مقام‌هایی که علم شرک مرتفع رایة توحید برپا و محافلی که محلّ ذکر اصنام بود به ذکر مولی الانام تبدیل شد. به جای خمر کوثر و به جای ظلمت نور و به جای جهل علم و به جای غنا فقر ظاهر و هویدا گشت. این فقر افسر است از برای رأس غنای عالم چنانچه آن حضرت می‌فرماید الفقر فخری. این فقر فقری است که غناهای عالم نزدش خاضع و ثروت‌های امم امام و جهش خاشع. این فقر را السن عالم وصف نداند و قلم از عهده ذکرش بر نیاید، تعالی عزّه و تعالی سلطانه و جلّت عظمته و عزّ برهانه. جوهر ذکر و ثنا و ساذج وصف و صلوة بر او و آل او و اولیای او و اصحاب او، آنان که در سبیلش از وجود خود گذشتند و به امواج بحر جودش متّصل گشتند. اوست مرآت اسماء حسنی و صفات علیا. حقّ را جواد می‌گوئیم و لکن این جود از وجود او ظاهر و کریم می‌خوانیم، این کرم از آن مطلع نور قدم باهر. به یک اراده حجاز آفتاب جهان شد و سید امکان...

* کَلْ شَيْءٍ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ (ص ۱۳۱).

قسمتی از آیه ۸۸ در سوره قصص (۲۸) در قرآن مجید است. تمام آیه مبارکه چنین است: «و لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون.» جمال قدم در خطبه یکی از الواح مبارکه چنین می فرماید: «هو الله تعالى شأنه العظمة و الاقتدار. الحمد لله الذي كان و يكون بمثل ما قد كان و هو الباقي الدائم الذي لا يأخذه الزوال في ازل الازال قد اختص بنفسه البقاء و لدونه الفناء بقوله تعالى كل شيء هالك الا وجهه...» و حضرت عبدالبهاء در تصریح به مفهوم دیگری از آیه مبارکه قرآنیّه در لوح جناب مسعود الممالک و اخوان چنین می فرماید:

«یاران عزیز عبدالبهاء، همواره خبر استقامت و حسن نیت و پاکی طینت و آرزوی خدمت شما به سمع مشتاقان رسد و سبب روح و ریحان گردد. عالم هستی مانند دریاست و این تعینات و کائنات امواج آن، دریا هرچند وجود و شهودی دارد لکن حکم معدوم و مفقود یابد مگر حقائق مقدسه نفوس رحمانیه، هرچند آنان نیز تعینات وجودند ولی مستفیض از مقام محمود و مستمد از ظلّ ممدود، در عالم وجود تحقق ابدی یابند و تعیین سرمدی جویند. این است معنی کَلْ شَيْءٍ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ. لهذا آن نفوس مبارکه باید هر دمی به آستان مقدس حضرت مقصود سجده شکرانه بنمایند و به محامد و نعوت آن ذات یگانه پردازند و به موجب وصایت و نصائح او قیام نمایند تا در جهان ظلمانی سرج نورانی گردند و در عالم امکانی نجوم لامکانی شوند. افق معانی را انوار رحمانی گردند و گلستان الهی را گل صدبرگ خندانی شوند. ریاض هدایت را ازهار حقیقت گردند و حیاض عنایت را حیتان موهبت شوند. به جمیع اقوام و ملل عالم آشنا و بیگانه متحد و یگانه گردند یعنی یار مهربان شوند و دوست غمخوار گردند. نظر به بغض و عداوت و ظلم و اذیت نفوس نمایند بلکه توجه به جمال نورانی در ملکوت رحمانی کنند...»

در شرح و تفسیر آیه قرآنیّه در مواهب علیّه (ج ۳، صص ۳۹۰-۳۹۱) چنین آمده است:

«مخوان با خدای بحق خدای دیگر زیرا که نیست هیچ خدائی سزاوار خواندن مگر او. مخاطب در این آیت حضرت رسالت است و مراد امتند و فایده خطاب به آن حضرت قطع طمع مشرکانست از موافقت وی با ایشان، همه چیزها فانی است مگر ذات حق سبحانه و یا همه علمها باطل است مگر آنکه به آن وجه الله طلبند، مرو راست فرمان و به سوی او بازگشته خواهید شد برای مکافات. نزد بعضی از محققان آنست که چون موجود حقیقی نیست الا حق سبحانه، پس از روی حقیقت ماسوای او فانی باشند. صاحب کشف الاسرار در تفسیر این آیه از کلمات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نقل می کند که "نه از کسی به تو و نه از تو به کس، همه از تو به تو، پس

همه تویی و بس. "الا کلّ شیء ما خلا الله باطل." علایق منقطع است و عوایق مرتفع، رسوم باطل است و اسباب مضمحل، حدود متلاشی و خلایق فانی و حقّ یکتا و به خود باقی. در شرح عوارف مذکور است که نگفت "یهلک" تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده این حال به فردا در حقّ محجوبانست، "یوم یرونه بعیداً و تراه قریباً".

مصراع

با وجود تو ز من راست نیاید که منم.»

* و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (ص ۱۳۱).

آیه ۲۱ در سوره حجر (۱۵) در قرآن کریم است. در ترجمه و تفسیر آیه مبارکه در مواهب علیه (ج ۲، صص ۳۳۷-۳۳۸) چنین آمده است:

«و نیست هیچ چیزی که آدمی به وی محتاج باشد مگر آنکه نزدیک ما است یعنی در تحت فرمان ما خزینه‌های او یعنی ما قادریم به ایجاد و تکوین آن، (این ضرب المثل است برای اقتدار و اختیار چه تشبیه کرده است مقدرات خود را به اشیای مخزونه که در اخراج احتیاج به کلفت و زحمت نیست) و ما فرو نفرستیم آن را مگر به اندازه‌ای دانسته شده که نه کم از آن شاید و نه زیاده بر آن باید.»

* یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار (ص ۱۳۲)

از ابیات ترجیع‌بند مشهور هاتف اصفهانی است که می‌گوید:

یار بی‌پرده از در و دیوار	در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند	روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی	همه عالم مشارق انوار
کوروش قائد و عصا طلبی	بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا به گلستان و بین	جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بی‌رنگ صدهزاران رنگ	لاله و گل نگر در این گلزار
پا به راه طلب نه و از عشق	بهر این راه توشه‌ای بردار
شود آسان ز عشق کاری چند	که بود پیش عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الاصل	یار جو بالعشی و الابرار
صد رخت لن ترانی ار گویند	باز می‌دار دیده بر دیدار

تا به جایی رسی که می‌نرسد پای اوهام و دیده افکار
 بار یابی به محفلی کآن جا جبرئیل امین ندارد بار
 این ره، آن زاد راه و آن منزل مرد راهی اگر، بیا و بیار
 ور نه‌ای مرد راه چون دگران یار می‌گوی و پشت سر می‌خار
 هاتف، ارباب معرفت که گهی مست خواندشان و گه هشیار
 از می و جام و مطرب و ساقی از مغ و دیر و شاهد و زنار
 قصد ایشان نهفته اسراری است که به ایما کنند گاه اظهار
 پی بری گر به رازشان دانی که همین است سر آن اسرار
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو

(دیوان هاتف، ص ۵۱)

فقره دیگری از این ترجیع‌بند در ذیل «دل هر ذره... ص ۱۰۳» نقل گردید.

* لا لجماله حجاب سوی النور و لا لوجهه نقاب الا الظهور (ص ۱۳۲).

عبدالرحمن جامی رساله لواعم خود را که در شرح الفاظ و عبارات قصیده خمیه ابن فارض به رشته تحریر کشیده با این کلمات آغاز نموده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. رب انعمت فزد. سبحانه من جميل ليس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب الا الظهور.

رباعیه

ای گشته نهان ز غایت پیدایی عین همه عالمی ز بس یکتایی
 زان بیشتری که در عبارت گنجی زان پاک‌تری که در اشارت آیی
 الهی به حرمت آنان که به کام همت پی به سراپرده عزت وحدت تو برده‌اند و در راه ایشان نه کام
 پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده‌اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه
 می که به فرق ذلت ما خاک‌نشینان از شاهراه آن نازنینان تحفه گردی فرست و به کام امید ما
 خامکاران از بزمگاه آن کامکاران جرعه دردی رسان.» (سه رساله در تصوف، ص ۱۰۴).

غزل عطار مناسب حال است که می‌فرماید:

رهی کان ره نهان اندر نهانست
 ز پیدایی هویدا در هویدا است
 چو پیدا شد عیان اندر عیانست
 ز پنهانی نهان اندر نهانست
 یقین می‌دان که نه این و نه آنست
 چو پیدا و نهان دانستی آن گه

به دین ما درآ، گر مرد کفری
 یقین می‌دان که کفر عاشقی را
 اگر داری سر این پای در نه
 وگرنه در سلامت رو که با تو
 برو عطار ترک این سخن گیر
 که عاشق غیر این دین کفر دانست
 بنا بر کافری جاودانست
 به ترک جان بگو، چه جای جانست
 سخن گفتن ز دلق و طیلسانست
 که این را مستمع در لامکانست
 (دیوان عطار، ص ۱۴۳)

* حق عیان چون مهر رخشان آمده حیف کاندز شهر کوران آمده (ص ۱۳۳)

از قرائن چنین برمی‌آید که این بیت از مثنوی مولوی است اما در کشف الایات معظم از دریا به دریا
 ذکری از این بیت یافت نشد، بنا بر این در مثنوی طبع نیکلسون و جعفری و رضانی بیت مزبور وجود
 ندارد. شاید در نسخ قدیمی تر مثنوی موجود باشد.

* چون قلم در وصف این حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید (ص ۱۳۵)

دهخدا در امثال و حکم (ج ۲، ص ۶۶۶) این بیت را ثبت نموده و به مولوی نسبت داده است. بیت
 یادآور ابیات مشابه دیگر مولوی است که می‌فرماید:

اندر این محضر خردها شد ز دست
 چون قلم این جا رسیده شد شکست
 (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۳)

و یا این بیت:

چون رسید این جا سخن لب در بیست
 چون رسید این جا قلم در هم شکست
 (مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۴)

* و عِشْ خَالِياً فَالْحَبِّ رَاحَتَهُ عِناً فَاوَلَهُ سَقَمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلٌ (ص ۱۳۶)

بیت از ابن فارض است. برای مطالعه شرحی در باره این بیت نگاه کنید به کتاب مآخذ اشعار در آثار
 بهائی، ج ۱، صص ۹۸-۹۹.

* و السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتٰعَ الْهَدٰی (ص ۱۳۷).

چنانچه در ذیل همین آیه قبلاً مذکور شد عبارات فوق قسمتی از آیه ۴۷ در سوره طه (۲۰) است.
 این آیه در صفحه ۱۲۹ هفت وادی نیز مذکور است.

صورت علائم اختصاری

در بخش کتاب‌شناسی که در صفحات بعد به طبع رسیده از حروف اختصاری چندی استفاده شده که صورت آنها به شرح زیر است:

ب	بدیع، تاریخ بدیع
ج	جلد
ط	طهران
ل م م	لجنة ملی محفظه آثار امری
م	میلادی
م م م	مؤسسه ملی مطبوعات امری
ن ک	نگاه کنید
ه ش	هجری شمسی
ه ق	هجری قمری

کتاب‌شناسی

- آثار قلم اعلیٰ حضرت بهاء‌الله، آثار قلم اعلیٰ (ط: م م م، ۱۲۱ ب)، ج ۳.
- احادیث منثوی بدیع‌الزمان فروزانفر، احادیث منثوی (ط: امیرکبیر، ۱۳۴۷ هـ ش).
- احیاء علوم ابوحامد محمد غزالی، احیاء علوم الدین (ط: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ هـ ش)، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، ج ۱ (ربع عبادات)؛ و اصل عربی کتاب در پنج جلد (بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۶ م).
- از دریا به دریا محمد تقی جعفری، از دریا به دریا (ط: وزارت ارشاد، ۱۳۶۴ هـ ش)، ۴ ج.
- اسرار الآثار اسدالله فاضل مازندرانی، اسرار الآثار (ط: م م م، ۱۲۴-۱۲۹ ب)، ۵ ج.
- اقتدارات حضرت بهاء‌الله، اقتدارات (بی‌ناشر، طبع از روی نسخه خط مشکین قلم، مورخ ۱۳ رجب ۱۳۱۰ هـ ق).
- امثال و حکم علی‌اکبر دهخدا، امثال و حکم (ط: امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ ش)، ۴ ج.
- انوار جلیه ملا عبدالله زنوزی، انوار جلیه (ط: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۵۴ هـ ش).
- ایقان حضرت بهاء‌الله، کتاب مستطاب ایقان (قاهره: فرج الله زکی الکردی، ۱۳۵۲ هـ ق).

- بیان فارسی حضرت باب، بیان فارسی (ط: بی ناشر، بی تاریخ).
- پیام بهائی مجلهٔ پیام بهائی، نشریةٔ محفل روحانی ملی بهائیان فرانسه، ۱۹۷۹-.
- التصفيه قطب‌الدین العبادي، التصفيه فی احوال المتصوفه (ط: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ هـ ش)، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی.
- تفسیر مثنوی محمد تقی جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی (ط: انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳ هـ ش)، ۱۵ ج.
- جوامع الکلم شیخ احمد احسانی، جوامع الکلم (تبریز: طبع سنگی، ۱۲۷۶ هـ ق)، ۲ ج.
- الحقائق ن ک به قرّة العیون.
- خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر (لندگ: انجمن ادب و هنر، ۱۹۹۰-)، ۹ ج.
- دیوان ابن فارض عمر بن الحسین، ابن الفارض، دیوان ابن الفارض (بیروت: دار صادر، دار بیروت، ۱۹۶۲ م).
- دیوان سنائی ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی، دیوان حکیم سنائی غزنوی (ط: سنائی، ۱۳۶۲ هـ ش)، به سعی مدرّس رضوی.
- دیوان عطار فریدالدین عطار نیشابوری، دیوان فریدالدین عطار نیشابوری (ط: سنائی، ۱۳۳۹ هـ ش)، به کوشش سعید نفیسی.
- دیوان هاتف سیّد احمد هاتف اصفهانی، دیوان هاتف اصفهانی (ط: نگاه، ۱۳۷۵ هـ ش).
- رسائل ابن عربی شیخ محیی‌الدین ابن عربی، رسائل ابن عربی - ده رسالهٔ فارسی شده (ط: مولی، ۱۳۶۷ هـ ش)، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی.
- روح الارواح شهاب‌الدین ابوالقاسم السمعانی، روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتح (ط: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ هـ ش)، به اهتمام نجیب مایل هروی.

- ریاض العارفین رضا قلی خان هدایت، تذکرة ریاض العارفین (ط: محمودی، ۱۳۴۴ هـ ش)، به کوشش مهر علی گرکانی.
- سفینه عرفان سفینه عرفان، سفینه عرفان (دارمشتات: عصر جدید، ۱۹۹۸ م)، دفتر اول.
- سفینه غزل ابوالقاسم انجوی، سفینه غزل (ط: صفی علی شاه، ۱۳۳۶ هـ ش).
- سه رساله در تصوف عبدالرحمن جامی، سه رساله در تصوف: لوامع و لوایح و شرح رباعیات در وحدت وجود (ط: منوچهری، ۱۳۶۰ هـ ش)، با مقدمه ایرج افشار.
- شرح فصوص تاج الدین حسین خوارزمی، شرح فصوص الحکم (ط: مولی، ۱۳۶۴ هـ ش)، تصحیح نجیب مایل هروی، ۲ ج.
- شرح کامل الطیر اصغر برزی، شرح کامل منطق الطیر (ط: اعظم بناب، ۱۳۷۴ هـ ش).
- شرح مثنوی بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف (ط: زوار، ۱۳۷۱ هـ ش)، ۳ ج.
- طرائق الحقائق محمد معصوم شیرازی (معصوم علی شاه، نایب الصدر)، طرائق الحقائق (ط: سنائی، بی تاریخ)، با تصحیح محمد جعفر محبوب، ۳ ج.
- عبهر العاشقین شیخ روزبهان بقلی شیرازی، عبهر العاشقین (ط: انجمن ایرانشناسی فرانسه، ۱۹۸۱ م)، به کوشش هنری کرین و محمد معین.
- عندلیب مجله عندلیب، نشریه محفل روحانی ملی بهائیان کانادا، ۱۹۸۱-.
- عوالی محمد بن علی بن ابراهیم الاحسائی (ابن ابی جمهور)، عوالی اللثالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیه (قم: مطبعة سید الشهداء، ۱۹۸۳-۱۹۸۵ م)، ۴ ج.
- فتوحات مکّیه محیی الدین بن عربی، الفتوحات المکّیه (قاهره: هیئة المصریة العامّة للکتاب، ۱۹۸۵ م -)، به اهتمام عثمان یحیی و ابراهیم مدکور، ۱۳ ج ؟؛ و طبع بیروت (دار صادر، ۱۹۶۸ م) در ۴ ج.
- فرهنگ اشعار حافظ احمد علی رجائی بخارائی، فرهنگ اشعار حافظ (ط: علمی، ۱۳۶۴ هـ ش).

فرهنگ لغات مثنوی	سید صادق گوهرین، فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی (ط: زوآر، ۱۳۶۲ هـ ش)، ۹ ج.
قاموس ایقان	عبدالحمید اشراق خاوری، قاموس ایقان (ط: م م م، ۱۲۷-۱۲۸ ب)، ۴ ج.
قرّة العیون	ملاً محسن فیض کاشانی، قرّة العیون و الحقائق و مصباح الانظار (ط: اسلامیّه، ۱۳۷۸ هـ ق).
کشف الاسرار	ابوالفضل رشیدالدین المییدی، کشف الاسرار و عدّة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری (ط: امیرکبیر، ۱۳۶۱ هـ ش)، به سعی علی اصغر حکمت، ۱۰ ج.
کشف الحقائق	شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، کشف الحقائق (ط: بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۹ هـ ش)، به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی.
کشف المحجوب	ابوالحسن علی بن عثمان الهجویری الغزنوی، کشف المحجوب (ط: طهوری، ۱۹۷۹ م)، تصحیح ژوکوفسکی.
کلیّات سعدی	سعدی شیرازی، کلیّات سعدی (ط: جاویدان، ۱۳۶۱ هـ ش).
گلچین جهانبانی	محمد حسین جهانبانی، گلچین جهانبانی (ط: بی ناشر، ۱۳۲۱ هـ ش).
گوهر مراد	ملاً عبدالرزاق لاهیجی، گوهر مراد (ط: اسلامیّه، ۱۳۷۷ هـ ق).
لغت نامه	علی اکبر دهخدا، لغت نامه (ط: سازمان لغت نامه).
لوح شیخ	حضرت بهاء الله، لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی (قاهره: سعادت، ۱۹۲۰ م).
مآخذ اشعار در آثار بهائی	وحید رافتی، مآخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۴۷ ب)، ج ۱، مآخذ اشعار عربی.
مائده آسمانی	عبدالحمید اشراق خاوری، مائده آسمانی (ط: م م م، ۱۲۸-۱۲۹ ب)، ۹ ج.

- مثنوی
جلال الدین محمد مولوی، مثنوی مولوی (ط: امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ ش)، به
تصحیح نیکلسون، ۴ ج.
- مثنوی های حکیم سنائی
ابوالمجد محدود بن آدم سنائی، مثنوی های حکیم سنائی (ط: بابک،
۱۳۶۰ هـ ش)، به تصحیح سید محمد تقی مدرّس رضوی.
- مجمع البحرين
فخرالدین الطّریحی، مجمع البحرين (ط: المكتبة المرتضویة، ۱۳۹۵ هـ
ق)، ۶ ج.
- مجموعه آثار
حضرت با ب، مجموعه آثار حضرت اعلى (ط: ل م م، ۱۳۲-۱۳۳ ب)،
شماره ۵۳ و ۲۰۱۲.
- مجموعه آثار قلم اعلى
حضرت بهاء الله، مجموعه آثار قلم اعلى (ط: م م م، ۱۳۲-۱۳۳ ب)، شماره
۱۵-۳۸-۵۶. (مجموعه شماره ۵۶ حاوی آثار حضرت عبدالبهاء نیز
می باشد.)
- مجموعه الواح
حضرت بهاء الله، مجموعه الواح مبارکه (قاهره: سعادت، ۱۹۲۰ م).
- مجموعه مکاتیب
حضرت عبدالبهاء، مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ط: ل م م، ۱۳۳
ب)، شماره ۸۸.
- المخلاة
بهاء الدین محمد العاملى (شیخ بهائى)، المخلاة (بیروت: عالم الکتب،
۱۹۸۵ م)، به اهتمام محمد خلیل الباشا.
- مرصاد العباد
نجم الدین ابوبکر رازی (دایه)، مرصاد العباد (ط: انتشارات علمى و
فرهنگى، ۱۳۶۶ هـ ش)، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی.
- مشارق الدراری
سعید الدین فرغانی، مشارق الدراری (مشهد: انجمن فلسفه و عرفان
اسلامی، ۱۳۹۸ هـ ق)، به اهتمام سید جلال الدین آشتیانی.
- المصباح فی التّصوّف
سعد الدین حمویّه، المصباح فی التّصوّف (ط: مولی، ۱۳۶۲ هـ ش)،
تصحیح نجیب مایل هروی.
- مفاتیح الجنان
شیخ عباس قمی، کلیّات مفاتیح الجنان (ط: شرکت سهامی طبع کتاب،
بی تاریخ)، با ترجمه شیخ رضا سراج.

- مکاتیب
حضرت عبدالبهاء، مکاتیب عبدالبهاء (قاهره: کردستان العلمیة و فرج الله
زکئی الکردی، ۱۳۲۸-۱۳۴۰ هـ ق)، ج ۱-۳؛ (ط: م م م، ۱۳۳ ب)، ج ۶.
- منتخباتی از آثار
حضرت بهاء الله، منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله (لانگنهاین: لجنة نشر
آثار امری، ۱۴۱ ب).
- منطق الطیر
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، منطق الطیر (ط: انتشارات علمی و
فرهنگی، ۱۳۶۵ هـ ش)، به اهتمام سید صادق گوهرین.
- مواهب علیّه
کمال الدین حسین کاشفی، مواهب علیّه یا تفسیر حسینی (ط: اقبال، ۱۳۲۹
هـ ش)، ج ۴.
- نهج البلاغه
علی بن ابی طالب، نهج البلاغه (بیروت: دار الکتب اللبنانی، ۱۹۸۳ م)،
به اهتمام صبحی الصالح.

ضميمه: تفسير حديث لا يسعني

حضرت عبدالبهاء مي فرمايند:

بسم الله الاقدس الابهي

الحمد لله بما منّ على العباد بالفضل و الافضال في هذه الايام التي فيها تجلّى على كلّ الاشياء بكلّ الاسماء اذ ظهر عن افق السماء بسطان قدرته و عظمته ليكون الجود كاملاً على الوجود و الفضل شاملاً على هياكل الموجود من الغيب و الشهود و الحمد لله بما اظهر نقطة البيان و اجرى من لسانه بدائع الحكمة و التبيان في بشاره ظهور جماله العزيز المتّان في هذه الاحيان ليكون الاحسان شاملاً على اهل الامكان و العطوفة كاملاً على من في الاكوان و الحمد لله بما انزل من سحاب العناية التي رفعت على سماء المشيئة مياه الفضل و العطوفة للذين توجّهوا الى طلعة اللآئحة و شمس جماله المنيرة المشرقة ليكون الفضل كاملاً على البرية و الجود شاملاً على الخليقة و الحمد لله بما موج بحور النور في ظلمات هذه الارض الصّماء الدهماء الصّيلم الذيجور و اوقد سرج الايمان في قلوب الذين توجّهوا الى جماله العزيز الغفور ليكون الاحسان تاماً على اهل السرور و العناية بالغة على اهل المرور من ملك الغرور و اصلى و اسلم على السلطان الذي جلس على عرش البقاء و المليك الذي قعد على سرير العظمة و الكبرياء و الشمس التي اشرفت في وسط السماء و القمر الذي لاح عن افق العظمة و العماء الذي سمى بالاسماء الحسنى بين اهل الانشاء و على من اتبع اوامره و سمع نغماته و فاز بجماله و وصل بشائه و سجد في فنائه و استضاء من اشراقه تسليماً كثيراً دائماً ازلاً قديماً و تكبيراً كبيراً باقياً سرمداً قدماً عظيماً و بعد لما اراد من توجه الى الله ان تشرف بلقائه و طاف حول حرم كبرياء الله الى ان فاز بزيارة طلعة عز بهائه من هذا العبد المتمسك بحبل الله و الساكن في ظلال شجرة امر الله ان افسر ما تكلم لسان العظمة من قبل ما يسعني ارضى و لا سماءي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن فاذا ابتداء باسم الله منطلق اللسان بالبيان و مظهر الحكم من التبيان و انك انت يا ايها السائل من عبد الله و الناظر الى شطر الله و المتمسك بحبل عطاء الله فاعلم بان الله تعالى لما تكلم بالكاف و النون و اظهر منهم خلق ما كان و ما يكون القى على الممكنات كلمة حبه و ايقانه فايين من حملها فحملها الانسان كما قال الرحمن في القرآن اذا فاعرف المقصود من هذا الحديث في هذا المقام اي لا يسع كلمة حبي ارضى و لا سماءي

ولكن يسعها قلب عبدى المؤمن وهذا مطابق لتلك الآية لأن عبد المؤمن هو الانسان و لا يطلق على ما دونه هذا الاسم لأن اصل المقصود من خلق الانسان هو عرفانه ربه العزيز المنان و ادراكه مقامات القرب الى تجلّى حضرت السبحان و عروجه الى معارج الايقان ولو يكون دون ذلك لا يطلق عليه حكم الانسانية و ان يك كاملاً فى هيكل الظاهرية و صورة الوجودية ولكن فاعرف بان المقصود من هذا العرفان هو عرفان العبد على قدره و عروجه الى سماء الايقان على سعته و صعوده الى مراتب العرفان على حدّه و ارتقائه الى هواء الوصل على شأنه لأن الله تعالى لم يزل كان و لم يكن معه من شىء و لا يزال يكون بمثل ما قد كان و لم يكن معه من شىء ان ذاته مقدّس عن العرفان و جماله منزّه عن الايقان لم يزل كان موحد ذاته بذاته و لا يزال يكون موحد كينوته بكينوته لن تطير طيور افئدة العارفين الى هواء عرفان تجلياته المودعة فى هياكل الاشياء فكيف ذاته تعالى و فى هذا المقام قال الرسول ما عرفناك حقّ معرفتك و ما عبدناك حقّ عبادتك و فى هذا المقام سمع الكليم لن ترانى و اما المقصود من ذلك المؤمن المذكور فى الحديث هو من مضى عن المقامات التسعة التى فى المقام الاول لا بد ان ينقطع الانسان عن الشّهوات النفسانية التى تمنعه عن التوجّه الى الله و التّشبّث بذيل الله و الخلوص لذكر الله و النزول فى فناء الله و الدّخول فى حرم عطاء الله و السّكون فى جوار الله و الشّرب من خمر محبّة الله. و فى المقام الثانى يرغب عمّا سوى الله و لا يتوجّه الآلى شطر الله و لا ينظر الآلى وجهه الله و لا يلتفت الى دون الله. و فى المقام الثالث يلبس ثوب العبودية لله و الخضوع لوجهه الله و السّجود لدى باب الله و الرّكوع عند ظهور الله و القنوت لطلعة الله. و فى المقام الرابع يشهد على وحدانية الله و يقول اشهد ان لا اله الا هو لم يزل كان و لم يكن معه من شىء ليس له شريك فى ملكه و لا نظير فى خلقه و لا ندّ فى ارضه و لا ضدّ فى بريته يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد لا اله الا هو الفرد الواحد الملك المقتدر المتعالى المهيمن العزيز الوحيد. و فى المقام الخامس يكون حاضراً لاتباع اوامر الله و منتظراً لظهور كلمة حكم الله و متبعاً لامر مولاه على شأن لو يأمره بان يدخل فى النار يدخل فى الحين ولو يأمره بان يطرح نفسه فى البحر ليطرح فى الآن و لا يخالف بكلام من يأمره بقدرة الله و يحكم به باقتدار الله. و فى المقام السادس يكون مستقيماً على امر الله على شأن لو يجتمع عليه من على الارض على ان يحرفوه من سبيل الله لن يقدروا بفضل الله و عناية الله. و فى المقام السابع يكون صابراً على بلاء الله و شاكراً فى حين نزول قضاء الله على شأن لو يقدر عليه بكمال القدر لن يشتكى من عدل الله او يأخذ عنه كلّما يكون فى الارض لا يضطرب من قضاء الله و يكون راضياً بما اراد الله. و فى المقام الثامن يكون فى كلّ الاحوال متوكلاً على الله و متوسلاً بحبل الله و متشبّثاً بذيل عناية الله. و فى المقام التاسع يكون فانياً فى نفسه على شأن لا يرى لنفسه عزّاً عند الله و لا عظمتاً و لا كبرياءً فى ساحة الله و يرى نفسه احقر عباد الله و افقر خلق الله اذاً يدخل كلّ من عمل بهذه الاعمال و سلك هذه المسالك التسعة فى جنة فضل الله و روض لقاء الله و يشرب من حوض مكرمة الله و يروى من كوثر محبّة الله و سلسيل الطاف الله، عليه من كلّ بهاء ابهائه. و انك انت يا ايّها السائل اذا عرفت ما القيناك من بدائع

المعاني و التفسير اذا فانظر فيما نشير ثم اعرف بان في مقام آخر نفس لا يسعني بلا يطيقني اى ان السموات و الارض لن تطيق ظهور تجلياتي عليهما كما نزل في القرآن لما تجلى اندك الجبل و هذا دليل على ان لا تطيق الذرات حمل تجليات اشراق شمس جمال مالِك الاسماء و الصفات فاعرف ان الانسان يكون حاملاً لظهور تجلى الحق و اشراق شمس جمال المطلق و هو يطبق بروز الآيات الالهية و التجليات الصمدانية ثم انظر بعد هذا في التجلى و الشمس، ان التجلى دليل على ظهور الشمس و لا يرى فيه الا الشمس و كذلك لا يرى في تجلى الله الا جماله لان الانسان اذا عرف ذلك التجلى اذا يعرف نفس الله القائمة على الاشياء و جماله الظاهر بين الارض و السماء بلا ستر و خفاء. اذا فاعلم ما قال تعالى لن يسعني اى لن يطيق حمل تجلياتي و اشراق شمس جمالي عن افق عظمتي و كبريائي و سرادق عزتي و بهائي. و في مقام آخر نفس لا يسعني بلا يحيطني اى ان السموات و الارض لا يحيط على عرفان تجليات طلعة عز بهائي و اشراقات قدس كبريائي ولكن يحيط بعرفانها عبدى المؤمن و قد خص لعبدى المؤمن لان الذى كان خارجاً عن حصن الايمان لم يطلق عليه حكم الانسانية و هو يكون على رتبة الجماد كما ان فى الجماد لا يؤثر كلمة الله و كذلك فى ذلك الانسان لا يؤثر تلك الكلمة فما الفرق بينه و بين الجماد و مالِك اليجاد لم ار فرقاً بينهما بل انه ادنى من الجماد لانه هو ليس بخارج من خلق الله لان الله خلقه على ماهية الجمادية و اما الانسان خلقه الرحمن بديع الاحسان و علمه البيان و التبيان ليكون ذا كراً لطلعة السبحان و متوجهاً الى شطر جماله العزيز المنان مع هذا لو يكون غافلاً عما خلق له فكيف يطلق عليه اسم الانسانية بل هو كما قال الله تعالى عجلأ جسداً له خوار كما قال تعالى كمثل الحمار يحمل اسفارا. و فى مقام آخر نفس لن يسعني بلن يعرفني اى لن تعرفني السموات و الارض و لا ما ذوت بينهما ولكن يعرفني قلب عبدى المؤمن الذى توجه الى جمالي و انقطع عما سوائى و تمسك بحبل عزى و تشبث بذيل عطائي و ارتقى الى معارج شوقى و عرج الى مراقى اشتياقى و أنك انت يا ايها السائل عن هذا العبد و الناظر الى شطر الفضل فاعرف بان المقصود من هذا الحديث هو ذكر مقام الانسان الذى آمن بربه الرحمن و نبشره بفضل الله العزيز المنان كما فى هذه الايام نزل فى بعض الالواح قل يا الهى لك الحمد بما عزفتنى جمالِك و اسمعتنى ندائك. و اما تفاوت العرفان بالله فى ظهورات القبل و هذا الظهور هو كما ترى و تعلم بان فى هذا الشجر لا بد ان يكون ثمرأ جنيأ ولكن اذا ظهر تراه و تعرف و كذلك من قبل عرفوا الله بأنه حى و موجود و باق و دائم ولكن فى هذه الايام ترونه قائماً قادراً مقتدرأ قيوماً. سبحانك اللهم يا الهى لك الحمد بما مننت على احبتائك بظهور جمالِك و عرفانهم طلعة عز بهائك و صعودهم الى مقامات قريك و عروجهم الى معارج وصلك و ارتقائهم الى مراقى لقائك و لك الحمد بما زينت هياكلهم بطراز حبك و اجسادهم بقميص وذك و قلوبهم بعرفان تجليات هويتك، اسئلك يا رجائي و رجائهم و بهائي و بهائهم و سلطاني و سلطانهم و مالكي و مالِكهم و ربى و ربهم بان تنزل عليهم سروراً من عندك و فرحاً من لدنك انت تعلم يا الهى بانهم كل يتوجهون الى ساحة فضلِك و ينتظرون ظهور عواطفك و يرتقبون

اشراق جمالك و يرغبون الى سرادق اجلالك اذا فامن عليهم بجودك و احسانك بما تسرّ به قلوبهم و تفرح به ذواتهم اذ انك انت الله لا آله الا انت الملك المقدر الفرد الواحد المهيمن العزيز الكريم و الحمد لك يا آله العالمين و مقصود من فى السموات و الارضين ثم اسئلك بان تجعل عبادك كلهم متوجهين الى جمالك و ناظرين الى حضرتك و منقطعين عمّا دونك و لا تطردهم عن باب فضلك و جودك لأنهم يا الهى ضعفاء فى فنائك و غفلاء عن جمالك لو تطردهم من يمنّ عليهم باليقظة من رقادهم فى ايامك اذا فابقظهم بسطان موهبتك اذ انك انت الله لا آله الا انت المقدر المهيمن العزيز الكريم و الشكر لك يا رب العالمين الحمد لله الاول بلا اول و الآخر بلا آخر الذى خلق الارض و السماء و ابدع الصفات و الاسماء و انزل من سماء التقدير لاهل الانشاء ما يقربهم الى جنة البقاء و يبعدهم عن جحيم الفناء هو الذى فضل بين الكاف و النون و خلق منها كل ما كان و ما يكون و لما تكلم بالكلمة العليا ظهرت منها نار احاطت الارض و السماء و احترقت منها قلوب من فى ملكوت الاسماء و لما تمّ الكلمة الربانية خلق الانشاء و نادى عن وراء سرادق البقاء آست برئكم الابهى فارتفع صوت المقبلين بلى بلى يا آله من فى السموات و الارضين و لما تمّ الخلق الاول و اراد ان يفصل بين الملل تكلم بكلمة اخرى و اظهرها على صور الانبياء و ارسلهم لهداية من فى الانشاء الى صراط المستقيم و دينه القويم فلما بلغوا ما امروا به من لدن مالك الوجود و مليك الغيب و الشهود اختلف الناس و احتجوا عمّا اراد الله لهم بما اتبعوا مظاهر الخناس و بعد ما دورت الادوار و كورت الاكوار و اراد ربنا العزيز المختار ان يجمع العباد فى ظلال شجرة الأتحاد و يشربهم من معين الالفه و الوداد و تكلم بكلمة روحانية خفية قدسية و به استعدّ الكلّ للقاء و شرب الشاربون رحيق البقاء اذا اظهر فى الانشاء النقطة البارزة تحت الباء المتصلة بركنها الهاء فلما ظهرت تلك النقطة الحقيقية بطراز الالف القائمة رأى البرية فى حجابات الاسماء غافلين عن مقدّرها و مصوّرها اراد ان يخلصهم عن الموهوم و يقربهم الى المعلوم انزل لهم البيان و بشرهم بالسنة الباقية و ظهورها فى الامكان و بين لهم سرّ التنكيس و ظهور الرّئيس فلما ظهر اضطربت الكيّنونات و ارتعشت الذاتيات و تزلزلت الجوهريات و ارتعدت الساذجيات فامسكها ربّ الارباب عن الاضطراب بقدرته الكاملة و احاطته المحيطة و بعد ما قعد على عرش الامتتان دعا اهل الامكان الى جماله العزيز المنان و بلغّ الملوك ما اراد بقدرته المحيطة على الاكوان اذا تكلم السن من فى السموات و الارضين العظمة لله مبدع العالمين و منشئ العالمين و موجد العالمين...